

بیائید، جمعیت، «شورای نظار» و مسعود را بہتر بشناسیم

(ثور ۱۳۸۱ - اپریل ۴-۲۰۰۲)

- * - درآمدی بر موضوع
- ۱- «حزب جمعیت اسلامی» .
- ۲- «شورای نظار» .
- ۳- «سازا» .
- ۴- «قہرمان ملی» در آئینہ ی محدب چند نشریہ
- ۵- بازتاب ماہیت اصلی مسعود در نشرات.
- ۶- مروری بر مجلہ آئینہ، کتاب غوربندی، مصاحبہ شکورزادہ .
- ۷- «داکتر نجیب اللہ زندانی یا مصاحب احمد شاہ مسعود» .
- ۸- تداوم پیوند اخلاف خانوادہ نظامی شدہ با داود خان.
- ۹- خانوادہ نظامیان یا نخستین آموزشگاہ استخباراتی مسعود.
- ۱۰- انستیتوت پلی تخنیک، دومین آموزشگاہ سیاسی- اطلاعاتی مسعود.
- ۱۱- میکانیزم تماسہای استادان روسی انستیتوت پلی تخنیک با محصلی.
- ۱۲- شمعہ ای از کارنامہ ہای مسعود بعد از انستیتوت پلی تخنیک.
- ۱۳- «فرار» از مرکزپولیس پاکستان یا وعدہ ہمکاری «تاکتیکی» .

* - درآمدی بر موضوع

یکشنبه شب (۸ ثور) برخی از رسانه ها، این خبر را منتشر کردند، که اداره موقت در این روز _ که صد بار سیاهتر از ۷ ثور در تاریخ پر تلاطم کشور است _ لقب «قهرمان ملی» را به احمد شاه مسعود؛ اعطا نمود. همچنان مدال مارشالی را در طبق اخلاص گذاشته به قاسم «فهمیم» (به کسی که به مثابه عضو سابقه دار خاد، در خدمت K.G.B. گام بر میداشت. و هم اکنون در هم آهنگی و هم سویی با F.S.B. یعنی سازمان اطلاعات و امنیت فدراتیف روسیه _ که ادامه K.G.B. و شکل تکامل یافته ی آن بوده و حافظ منافع این کشور امپریالیستی در افغانستان نیز می باشد _ قرار دارد) پیشکش کرد.

با گذر مختصر به تاریخ پر تموج چند دهه قبل کشور تخریب شده ی ما، مشاهده خواهد شد که استعمار و امپریالیزم برای در بند کشیدن خلق های جهان، چگونه عمل میکند. و دراین راستا به کدام ترفند و حیل نوینی که ناشی از بررسی و مطالعه عمیق در بافت مناسبات اقتصادی، اجتماعی، مذهبی، به ویژه سیاسی کشور های عقب نگهداشته شده می باشد؛ دست می یازد.

جنبش های استقلال طلبانه مردم آزادی خواه و شجاع افغانستان علیه سیادت آشکار نظامی - سیاسی، کلونیالیزم بریتانیای کبیر، پایان قرن ۱۹ و امپریالیزم نو خاسته استعماری آن کشور، که تا دهه دوم قرن بیست، در سه بُرهه زمان (جنگ آزادی بخش اول 1841 میلادی؛ جنگ آزادی بخش دوم 1879 میلادی و جنگ آزادی بخش سوم 1919 میلادی افغان با انگلیس)، که منجر به وصول استقلال کشور از چنگال امپریالیزم خون آشام انگلیس گردید، چون سه تکانی بود که ملل اسیر جهان را از حالت رخوت و سستی، تسلیم و رضا در برابر ابر قدرت قهار و به اصطلاح زوال ناپذیر آنوقت؛ بدر آو رد. و به وضعیت جوش و خروش و برپایی جنگ های آزادی بخش و مبارزه ی پر شور و شدید در کلیه عرصه ها کشانید.

ظهور نهضت های استقلال طلبانه ی مردمان آسیا، افریقا و امریکای لاتین به سیطره استعمار کهنِ اروپای «متمدن»، بر سر زمین های «وحشی» و غضب شده ی این قاره ها، نقطه ی پایانِ مسرت آفرین گذاشت. در راستای این دگرگونی ها، ازدهای هزار دهان استعمار و امپریالیزم پوست انداخت، و شکل عوض کرد. باری دگر؛ اما با شمایل و قواره ی نوین و آراسته پدیدار گشت (نیوکلونیالیزم). و برای تحرک نقشه های اهریمنی و استراتیژیک _ که غلبه و سیادت دوباره بر کشور ها و سرزمین های از دست

رفته را، در ذهن متبادر می سازد. با ترفند و تزویر، شگرد و شیوه های نوینی که عمده ترین آنها بر شمار می گردد؛ دست یازید:

۱- تخویف هیأت حاکمه کشور های تازه به پا خاسته، از شورش های سازمان یافته امپریالیستی (در کشور ما، شورش خوست در مارچ 1924 برهبری ملا عبدالله، مشهور به «ملای لنگ»؛ و به دست گرفتن رهبری شورش در جدران، توسط عبدالکریم خان-امپریالیزم انگلیس این جاسوس هندی تبارش را زیر عنوان پسر امیر محمد یعقوب خان و مدعی سلطنت از هند داخل پاکتیا نمود-صفحه ۸۰۸ جلد اول «افغانستان در مسیر تاریخ») وجنبش های لیبرال و اصلاح طلب، بر ضد هیئت حاکمه ؛

۲- پرورش و تربیه اجنت های بومی و گسیل آنان در نقش نجات دهنده ی ملت (و در کشور ما، نمونه تیپیک آن نادر غدار و خانواده اش [به عقیده نویسنده مضمون - فرد مسئول در پورتال افغان - جرمن]، و تکرار مسخره ی آن در شرایط کنونی یعنی کرسی و شرکا)؛

۳- وعده کمک های مالی و نظامی در برابر تهاجم کشور های خارجی و سرکوب شورش ها و جنبش های فوق الذکر؛

۴- تطمیع هیأت حاکمه کشور های مورد نظر به خاطر قبول عضویت آن کشور ها به پیمان های نظامی، منطقه ای و جهانی؛

۵- فروش تجهیزات و مهمات نظامی و تکنولوژی جنگی؛

۶- صدور سرمایه، دادن قرضه های درازمدت با سود های غارتگرانه و عقد قرار داد های اسارت آور اقتصادی و فرهنگی؛

۷- سازماندهی مخفیانه احزاب (در کشور ما سازماندهی «حزب دموکراتیک خلق» توسط سوسیال امپریالیسم شوروی) و نهاد های سیاسی، فرهنگی و مانند آنها؛

۸- کانال سازی های مخفی در نهاد های اساسی و مهم دولتی، به خاطر انتقال سریع یا بطی عُمال و جواسیس بومی و اجنت های خودی در قالب بومی، به خصوص در تشکیلات اطلاعاتی، نظامی و مذهبی (مثال تاریخی آن در کشور ما: نادر خان غدار و برادرانش به مثابه دست آموز های بومی استعمار بریتانیا و اجنت های منطقه ئی آنکشور، یعنی «شاجی» هندوستانی و علی نواز خان «ملتانی» که با اشاره چشم و ابرو، آن غدار و برادرانش [به عقیده نویسنده مضمون - فرد مسئول پورتال افغان - جرمن] را رهنمود میدادند، و همینطور مجددی ها، که هم تاج می بخشیدند، و هم مدال

ستر جنرالی و...، هکذا از جانب امپریالیزم شوروی تعبیه مهمترین اجنت هایش، مثل حسن شرق در مرکز «ضبط احوالات» و محمد خان «جلا لر»، که پدر ازبکش فرستاده شوروی به افغانستان، و عضو K.G.B. بود، و امثال آنها در سلسله مراتب بسیار مهم دولتی)؛

۹- همینطور قهرمان سازی و هویت پردازی عمال و اجنت های بومی به خاطر نصب آنان در رأس کودتا های نمایشی، و یا انتقال آنان به حوزه ی کودتا هائی که از جانب امپریالیزم رقیب سازمان یافته باشد (در کشور ما اخراج تاکتیکی عضو نازدانه K.G.B.، یعنی «محتاط» از کمیته مرکزی و وزارت مخابرات از طرف حامی خارجی دولت کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲، یعنی شوروی- که داودخان در اوایل «جمهوریت» اش به مشوره این کشور عمل میکرد- و توظیف وی غرض کشف کودتا هائی که احتمال وقوع آن میرفت. همچنان نقش سلطانه علی کشتمند در طرح به اصطلاح کودتا علیه دولت وابسته سوسیال امپریالیزم روس، به واقع به دام انداختن مخالفین دولت تره کی- امین، یعنی طاهر بدخشی، جنرال شاهپور «احمدزی» لوی درستیز وزارت دفاع، داکتر میر علی اکبر رئیس شفاخانه جمهوریت و...، که بعد از شکنجه های وحشیانه پولیس های سیاسی «کام»، در رأس جلاد معروف اسد الله سروری خلقی، هر سه تن، به شمول داکتر «زرغون» یکتن از رهبران فرکسیون جدا شده از « حزب دموکراتیک خلق » و مخالف سرسخت شوروی { مطلب درباره یکتن از اعضای K.G.B. و رفیق داکتر زرغون را که موجب اعدام وی گردید. و خود بعد از تجاوز شوروی به عضویت کمیته مرکزی «حزب دموکراتیک خلق»، با داشتن مشاور روسی در دفتر کارش، ارتقای مقام یافت را می گذارم به مجال دیگر } از طریق مشاورین با صلاحیت روسی K.G.B. زندان پلچرخی، که از مسکو دستور گرفته بودند؛ در زندان پلچرخی اعدام شدند)؛ و به همین نهج، نصب آنان در رهبری جنبش خود ساخته ای که در آینده بدیلی باشد به جای دولت دست نشانده، هرگاهی که چنین دولتی از ناحیه جنبش ها و نهضت های اصیل و مردم سالار ویا باند های وابسته به امپریالیسم رقیب، در لب پرتگاه و سقوط حتمی قرار گیرد، دولت دست نشانده بایست با جنبش کذایی و دست پرورده تعویض گردد (مثال آن در کشور ما: تعویض حاکمیت در حال سقوط «حزب دموکراتیک خلق» به «حزب جمعیت اسلامی»، در رأس « شورای نظار» به رهبری مسعود- این اجنت قبلا پرورش یافته سوسیال امپریالیزم روس).

۱- جمعیت اسلامی :

K. G.B. شوروی سابق، بنا بر دلایلی که تذکار آن از حوصله این نوشتار خارج است، «حزب جمعیت اسلامی» را از نخستین روز های تشکل آن به مثابه بدیل دلخواه و مناسب برای دولت دست نشانده اش در افغانستان_ که خطر سر نگرانی آنرا در مصاف با جنگ مقاومت تازه برخاسته محتمل می دانست_ در نظر گرفت. از همین سبب برای تسخیر آن از درون، عُمال و اجنت های اطلاعاتی- سیاسی اشرا به داخل آن سرازیر نموده، آن حزب را (عمدتاً) لانه عوامل پیدا و پنهانش ساخت.

« دست K.G.B در درون خورجین جمعیت درمانده » عنوانیست بر نوشتار «برزین»، که درست ۹ سال قبل از امروز در شماره ۱۹۱ مورخ جوزا - سرطان سال ۱۳۷۲ (اول جون ۱۹۹۳) نشریه « مجاهد ولس » منتشر شد. و برای نخستین بار ماهیت باند جمعیت اسلامی و عملکرد های «شورای نظار»، دررأس احمد شاه مسعود، طی آن افشا شده است.

اینک از کاوش های ژرف و دقیق «برزین» که در مقاله اش باز تاب یافته، بخش های برگزیده ی آنرا در مرکز دید خوانندگان پژوهشگرو متعهد در قبال وقایع سیاسی- نظامی کشور در خون و آتش فرو کرده شده ی ما ؛ می گذارم .

این قلم، تفسیر و یا تبصره فشرده ومختصرش را در رابطه با نوشتار «برزین» و سایر نشرات و نقل قول ها، به داخل ([] Square Brackets) می کنجاند .

هم اکنون از نوشتار «برزین» می آغازم:

« ارتش بی عار و بی وقار شوروی که از آغازین هفته های تجاوز مذلت بارش به افغانستان تسخیر ناپذیر، به شکست های مفتضحانه ی در اکثر جبهات مواجه شده بود، استراتژیست های نظامی آنکشور را بر آن داشت، تا به اصطلاح کلا سیک جنگ، به «ستون پنجم» (که در اردوی افغانستان " قول پنج " هم گفته شده) توجه جدی تری مبذول دارند، و به جنگ مخفیانه تشکیلاتی بر ضد احزاب و تنظیم های «جهادی» ابعاد گسترده تری ببخشند. بنا بر همین ملحوظ از سه عرصه یعنی از محیط تغذیه احزاب و تنظیم های «جهادی» (اجتماع مردم، چه در داخل و چه در خارج از کشور)؛ از جبهات جنگ مقاومت؛ همچنان از زندان ها، به داخل جمعیت خود خواهان قهرمان پرست، کانال های استخباراتی و اطلاعاتی کشید و شبکه های عدیده ی

اطلاعاتی اشرا از مسیر این کانال ها عبور داده، و آنها را در رده ها و رگه ها، حتی در پیکره های بالایی آن «حزب» رسانید.

اعضای تحصیل کرده و با درایت «جمعیت اسلامی» که در سلسله مراتب سازمانی آن دارای صلاحیت ها و مسئولیت های اجرایی و آرا ئی بودند، آگاهانه و یا به شکل غریزی، با خط حرکی عُمال K.G.B. در تنظیم خود شان به مخالفت پرداختند، یا تطمیع شدند، یا به نحوی از انحا به حاشیه پرتاب گردیدند. هرگاه به مخالفت شان ادامه می دادند، به دام خاد افتاده، زندانی و یا اعدام می شدند. و در نهایت امر به اشکال مختلف از بین می رفتند. بدین گونه K.G.B. بخشی از حواس پنجگانه جمعیت از خود بیگانه را در زودترین فرصت ممکنه؛ تحت فرمانش در آورد. « و در ادامه آن چنین می خوانیم:

« نگارنده مقال که سال های طولانی از عمرش را در بدترین سلول های مرطوب و سیاهچال های تاریک زندان پلچرخی سپری نموده است، توجه خواننده را به شمه ای از فعالیت شبکه های K.G.B.، در رابطه با تنظیم جمعیت اسلامی در عرصه سومی، یعنی زندان-این فشرده ترین محراق سیاسی که در تحت تسلط و حاکمیت بی دغدغه حاکمان نظامی روس قرار داشت- بدون ذکر اسم اشخاص؛ جلب می نماید.

در اوایل سال ۱۳۵۹ یک تن از اعضای مخفی حزب توده ایران که در خدمت رژیم آخوند های ایران قرار داشت- زیر نام «محسن رضایی»- از K.G.B. دستور می گیرد، تا در قالب چریک کار کشته ایرانی که گویا در صفوف مبارزین فلسطینی ها علیه ارتش اسرائیل نیز جنگیده، به گونه ی «داوطلب» وارد کابل گردید. به مجرد ورود موصوف به کابل، مسئول ستمی «جمعیت اسلامی» باوی در تماس شده، محل بود و باش وی را مهیا می سازد. بعداً «جمعیت اسلامی»، اضافه از بیست تن از اعضایش را که در بین آنها دو معلم، چند تن مامور دولت یک پیلوت [پیلوت مذکور در شوروی تحصیل کرده، زبان اصلی اش پشتو بود. با سر بازان ازبک شوروی، که زیر پوشش ازبک های افغانستان مسئول قفل و کلید شماری از سلول های «بلاک اول» و «بلاک دو» زندان بودند، به زبان ازبکی تکلم می نمود؛ به زودی از زندان آزاد گردید. « سندی حفیظی» قوم نزدیک این پیلوت و مصطفی مامور وزارت تعلیم و تربیه نیز به خاطر رابطه باین گروپ هر یک به ۲۰ سال زندان محکوم شده بودند- دُر بابایی]، دکاندار و تنی چند خادی نیز شامل بودند؛ در اختیار چریک ایرانی قرار می دهد. «رضایی» ایرانی گروپ اشرا که بعداً به «گروپ رضایی» مسمی شده بود، جمع و جور

نموده، قبل از آنکه به کدام عملی دست یازد، خود و گروه اشرا به طرز جالبی در داخل سینما «پامیر» و یا در مقابل آن، در معرض شکار اعضای خاد قرار داد. دولت بعد از «دستگیری» تمام اعضای گروه نامبرده، از این حادثه دراماتیزه شده، به نفع بزرگ سازی «جمعیت اسلامی» استفاده نموده، دستگیر کننده ی «گروه رضایی» را از رتبه مستنطق خاد به رتبه ی قوماندان عمومی زندان مرکزی پلچرخ ارتقای مقام داد [پرچمی خادی شده، یعنی خواجه عطا محمد وفا که پیش از تجاوز ارتش گرسنه ی امپریالیزم شوروی به کشور ما، زیر پوشش مامور (اشپلاق بدهن) ترافیک در چهار راههای مرکز شهر کابل، به کار و بار اطلاعاتی گمارده شده بود، به علاوه اینکه همسرش قوم نزدیک محمد خان جلالر - این جاسوس شناخته شده روس - می باشد، با هزار و یک تسمه ی مرئی و نامرئی با سازمان های جاسوسی روس بسته بوده، که به این پست بسیار بسیار مهم گماشته شد. نه به خاطری به اصطلاح دستگیری «رضایی» و گروه منصوبه اش - دُرَبابی] «محکمه اختصاصی انقلابی» دولت دست نشانده روس در مورد «رضایی» ایرانی و یک تن از اعضای شجاع گروه نامبرده حکم اعدام را صادر نمود. متباقی اعضای گروه را به حبس های مختلف، از بیست الی دو سال قید، محکوم کرد.

تنی چند خادی نفوذی داخل گروه، محکوم به « زندان» شده، بعد از سپری کردن حبس های کوتاه مدت شان، از زندان رها گردیدند، و به فعالیت در داخل جمعیت شهرت طلبان ادامه دادند. چند تن دیگر از اعضای گروه مذکور که در جریان شکنجه و دوره تحقیق فرساینده تاب نیاورده بودند، مخفیانه در خدمت اطلاعات زندان قرار گرفتند. این عده نیز بعد از رهائی به زیر رواق های ترک برداشته جمعیت بی در و دروازه پناه بردند. «رضایی» در درازنای چندین ماه دوره «تحقیق» اش متواتر به سلول های زندانیان تازه گرفتار شده، منتقل می شد، تا اطلاعات سیاسی، نظامی و تشکیلاتی مورد نظر خاد را از زندانیان به چنگ آورده، آنرا به رفقای افغانیش (مستنطقین خاد) بسپارد.

K.G.B. بعد از اجرای حکم اعدام در مورد عضو تحصیلکرده «جمعیت اسلامی»، که قبل از گرفتاریش توسط خاد، با «ستمی» های درون جمعیت درگیری های داشت [عضو تحصیل کرده جمعیت، به گمان اغلب حفیظ نام داشت. وی در داخل سلول های زندان بر ضد تجاوز شوروی و عُمال «ستمی» (به مفهوم «سازایی») داخل حزبش بی باکانه مبارزه مینمود- دُرَبابی]، اجنت ایرانیش را تحت عنوان اعدام از زندان

خارج ساخت و به کشور نامعلومی انتقال داد. یکی از اتهامات گروپ یاد شده، گروگان گرفتن ببرک کارمل و طیاره (هواپیما) حامل وی بود.

در اواخر سال ۶۰ و اوایل سال ۶۱ خاد دو تن از اعضای فعالش را توظیف به گروگانگیری طیاره بوینگ آریانا خط هوایی کندهار- کابل نمود. این دو جوان خادی چند نفر از اهالی شهر کابل، منجمله بوت دوزی رادر دسته کوچک شان داخل کرده، و توسط وی، مواد منفجره را در کری و تلی بوت های خود جا سازی نمودند، تا در بین طیاره از آن «استفاده» نمایند. خاد قبل از به اصطلاح عمل گروگانگیری طیاره آریانا دسته مذکور را در ترمینل میدان هوایی کندهار «دستگیر» نمود. و واقعه تصنعی را از طریق کلیه رسانه های خبری و ماشین عظیم تبلیغاتی، بنام جمعیت اسلامی ختم کرد. تا موقف و مرتبه جمعیت ناکرده کار را_منحیث دشمن نهایت خطر ناک و متشکلاتر از سایر احزاب و تنظیم ها ی «جهادی»_در اذهان عوام الناس تزریق نماید. و مردم مبارز و تشنه آزادی را به جانب جمعیت فرمایشی سمت و سو دهد.

[و به سایر دشمنان "انقلاب ثور" هوشدار دهد که طیاره آریانا غیر قابل دسترس برای گروگانگیرها می باشد. و از جانب دیگر، هر دو تن "گروگانگیر" خادی رابه مثابه "چریک های قهرمان" ربانی- مسعود به اسیران واقعی جمعیت اسلامی در داخل زندان وهم خارج از آن قابل پذیرش سازد- دربابایی].

نوشته برزین را در زیر دنبال می نماییم:

« خاد هر دو عضو را در داخل زندان، به نام های " ... و ... جمعیتی طیاره دزد " مشهور ساخت . آن دو در مدت بیشتر از سه سال ، در زندان عملیات اطلاعاتی قابل ملاحظه ای برای خاد انجام دادند. بعد از سپری شدن مدت مذکور، یکی از آنها که «قید»ش بیست سال تعیین شده بود، زیر عنوان فوت از شفاخانه زندان به خارج منتقل گردید. دومی که «قید»ش دوازده سال رقم زده شده بود، به گونه نامعلومی از زندان پلچرخی بیرون برده شد. متباقی اعضای آن دسته کوچک که به حبس های طویل محکوم شده بودند، در زندان باقی ماندند. »

[جوانی که به مدت بیست سال حبس «محکوم» شده بود، اکبر نام داشت. خوش چهره، خوش لباس، آراسته، بلند قامت، بسیار محیل، همجنس گرا و «خودآزار» بود. از داغ کردن پشت دستانش با سگرت لذت می برد. «معلم کبیر» یک تن از «رهبران» منفور حزب اسلامی مشهور به «وزیر معارف گلبدین» که توسط «کام» یا «اگسا» دستگیر شده بود و بعد از تجاوز روسها به کشور و تسخیر زندان پلچرخی توسط قوای

اشغالگر روس، در زندان بسر میبرد. به خاطر ادامه حیات ننگینش تن به جاسوسی برای اطلاعات زندان داده بود، مدتی در خدمت این جوانک خوش سیمای خادی قرار گرفت. تا به بهانه ی جذب وی به داره (دهار، یا دهاره: به معنی غار، غار کوه، دره، در عربی کهف، که به خاطر سهولت در تلفظ - های- ملفوظ حرف دوم آن حذف گردیده و «داره» شده، و در زبان دری-گفتاری- به دزدان ورهزنان و قطاع الطریقانی اتلاق میشود که مخفیگاه هایشان اندر سموچ ها، دره ها و غار کوه ها باشد) «حزب اسلامی»، از جوانک استفاده جنسی نماید. خادی دیگر که دوازده سال «حبس» گرفته بود؛ حبیب نامیده می شد. میانه قد، ورزیده، عینکی، خوش لباس و همجنس باز بود. وی بعد از سپری نمودن بیشتر از دو سال در سلول های زندان، به طور علنی در دفتر اطلاعات زندان (منزل اول «بلاک اول») مشغول کار شد. هوشدار هایی که درمورد خادیت بودند این دو تن، یا موارد مشابه از طرف مبارزین آگاه- که در مبارزه علیه پولیس مخفی سیاسی، دارای مطالعه بوده و در شرایط مبارزه مخفی تجارب گرانبهائی در این زمینه اندوخته بودند- داده می شد تا به چنین «قهرمانان» ساخته شده ی خاد نباید اعتماد کنند، در زود ترین فرصت از طرف اطلاعات زندان کشف، و به علاوه ی آنکه باشندت مجازات می گردیدند، از طرف خاد زندان «پاد زهر» آن هوشدار ها قسمی تبلیغ میگردید که گویا هوشدار دهندگان عناصر شکاکی بیش نبوده، به همه کس، بر چسپ خادیت می زنند؛ نباید به حرف شان باور نمود- در بابایی].

برزین به کاوشش در زمینه، چنین ادامه می دهد:

« یکی از داکتران طب با برادرش به اتهام ارتباط با جمعیت اسلامی زندانی شدند. برادر پرچمی داکتر که عضو خاد نیز بود، بعد از چند ماه فعالیت استخباراتی در بین زندانیان جمعیت اسلامی، زیر نام "عدم اثبات جرم" از زندان آزاد گردید. داکتر مذکور، که نگارنده در موردش کدام حکمی ندارد، متن "صورت دعوی" اشرا برای برخی از زندانیان دور و برش چنین تشریح می نمود: «... در صورت دعوی من درج شده که تو داکتر... یک و نیم کیلو زهر "سیانایت" را که از طرف جمعیت اسلامی غرض مسموم ساختن مخازن آب آشامیدنی شهر کابل طور نگهداری برایت داده شده بود، متهم به نگهداشتن آن در نزد خود می باشی...» داکتر موصوف، با چنین اتهام خیلی ها شدید و سنگین صرفاً به دو سال قید محکوم شد (در حالی که به اتهام داشتن یک ورق شبنامه ضد دولتی متعلم هشت، یا نه ساله ای را به حد اقل ده سال زندان محکوم

میکردند) و در تخفیفی که بعداً در مدت حبس برخی از محبوسین سیاسی دارای قید کم داده شد، وی نیز قبل از به سر رسیدن مدت حبسش از زندان رها گردید. « [خاد با حبس این داکتر بانام و نشانِ شفاخانه وزیر اکبر خان به زندانیان و از طریق آنان به پایوازن شان این خبر را می رساند، که گویا ساحه «جهاد» احمدشاه مسعود آنقدر پهناور و پر جاذبه است که نه تنها پیلوتان و روشنفکران؛ بلکه داکتران سرشناس هم افتخار عضویت حزب وی را دارند. اسم برادر پرچمی خادی شده ی این داکتر بسیار مؤدب و با وقار، که در خفا شاید هم از روی مجبوری، برخی از روشنفکران حتی همکاران روشنفکرنامی خاد زیر پوشش چپ ضد شوروری- که از ماهیت اصلی شان کدام آگاهی نداشت- را نیز تشویق به عضویت در باند "قهرمان مسعود" می نمود، فاروق می باشد؛ مگر از تذکار اسم وی که مدتهای طولانی در خدمت مریشان کشور قرار داشت و به گمان اغلب به اتهام جعلی، نگداشتن زهر «سیانیت» برای جمعیت اسلامی، محبوس شده بود؛ خود داری می شود- دربابایی]

نوشتار برزین را در زیر دنبال می نمایم:

« یک تن از پرچمی های کهنه پیخ که بعد از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ داودخان، به شکل مخفی تالار روابط فرهنگی یکی از کشور های غربی را در کابل تحت نظر داشت [آشنایان و دوستان این قلم نیز، آقای اسلمیار را- که قبل از به اصطلاح مصالحه ملی به خاطر استفاده از امتیازات خاص «کارگاه زندان» به آنجا انتقال داده شده بود- بار ها دیده بودند که به روز های برگزاری محافل و کنفرانس ها و نمایش فلم ها که از طرف «روابط فرهنگی» سفارت امریکا دایر می گردید، در نقش شاگرد کورس های انگلیسی مربوط به «روابط فرهنگی» آن سفارت، آمد و شد اشخاص را به آن تالار تحت نظر می گرفت. «کتاب» آقای اسلمیار از طریق جمعیت اسلامی در سال ۸۹ یا ۱۹۹۰ منتشر گردید. از بردن اسم خانم وی که عضو خاد بود، در این جا خوداری میشود- دربابایی]، بعد از تجاوز ارتش شوروی به افغانستان، به عضویت خاد درآمد. در اوایل سال ۱۳۵۹ موفق گردید به درون یکی از رده های «حزب جمعیت اسلامی» در کابل رخنه نماید. وی بعد از رد یابی و شناسایی، تعداد قابل توجهی از اعضای اصلی «حزب جمعیت اسلامی» را با حلقه ای که خودش در آن فعالیت داشت با خود یکجا، روانه زندان پلچرخ ساخت.

در اثر فعالیت های اطلاعاتی موصوف برخی از اعضای نشانی شده ی جمعیت اسلامی اعدام و متباقی به حبس های ابد و طویل مجکوم شدند. خاد به خاطری

که هویت اجنت تمام عیارش افشا نگردد، او را نیز مثل سایر افراد حلقه شکار شده اش محکوم به حبس نمود. اجنت مذکور به فعالیت های استخباراتی در میان جمعیت اسلامی، احزاب و تنظیم های «جهادی» و سازمان های ضد دولتی و شوروی، همچنان اعضای رهبری جناح «خلقی» ها؛ اشتغال داشت. وی به خاطر تثبیت هویتش منحیث یک عضو با مسئولیت جمعیت اسلامی محتوی صورت دعوی اشرا برای زندانی ها چنین قرائت میکرد: "...در صورت دعوی من حارنوال (خ) ادعا نموده که ... برهان الدین ربانی در سفر مخفیانه اش از پاکستان به کابل، چند شبی را در خانه ی تو سپری نموده است..." در تعاقب آن، صورت دعویش را به زندانیان نشان می داد، تا توجه آنها را به خودش جلب نماید. نامبرده با همین تاکتیک «اپراتیفی» خودش را فردی با صلاحیت در «حزب جمعیت اسلامی» جلوه داده، اعتماد عده زیادی اعضای آنها را به خود جلب کرده و با کسب اطلاعات از آنها، موجب اعدام، حبس ابد، یا حبس طویل شان گردید. این عضو زیرک خاد هم اکنون در یکی از نمایندگی های «حزب جمعیت اسلامی» در خارج از کشور فعالیت می نماید. خانم موصوف که مثل خودش خادی می باشد، به روز های «پایوازی» در مقابل دروازه عمومی زندان پلچرخی، «پایواز» های اناث زندانیان را با دقتی توأم با خشونت و تحقیر؛ تلاشی می نمود.

خاد در اوایل سال ۱۳۶۴ یک تن از اعضای را، که به اتهام فعالیت در جمعیت اسلامی «محکوم» به بیست سال زندان ساخته بود، از زندان "پلچرخی" («منزل چهارم زون») فرار داد. [نجیب جلاد خاد، با «فرار» دادن خادی «فوتبال باز» که در بین عده ای از فوتبال دوستان بنام «عثمان کل سک نفس» مشهور بود - با یک تیر به دو هدف رسید: از یکطرف توانمندی تشکیلات جمعیت اسلامی را در «تقابل» با خاد، به رخ سایر داره های «اخوانی» کشید. و «فراری» را به مثابه «قهرمان»، برای کار و بار استخبارتی و سیاسی به پاکستان و...، فرستاد (قراری که بعداً در زندان شنیده شد: «فراری در پاکستان با رادیوی B.B.C. در مورد فرارش مصاحبه ای انجام داده...») و از جانبی دیگر عدم لیاقت و بی کفایتی حریف هم قلاده اش، یعنی گلاب زوی خلقی وزیر داخله را در اداره امور آن بخش زندان که تحت فرمانش بود؛ با این شگرد به صاحبان روسی اش گوشزد کرد. - دربابایی [در رابطه با این قضیه قوماندان خلقی «بلاک سه» (سلطانی)، به شکل اهانت آمیزی از وظیفه اش برکنار گردید. و یک نفر از صاحب منصبان مسئول آن بخش زندان («گل خان»، در همان «بلاک»؛ محبوس

گردید. خاد با چنین صحنه آرای و درامه بازی که موجب تعجب اکثریت زندانی ها گردید، برای چندمین بار نام نامی «جمعیت اسلامی» را سر زبان ها انداخت. « نویسنده » دست K.G.B. در درون خورجین جمعیت در مانده»، هکذا در مورد تسلیح جمعیت اسلامی_ که در مرکز آن «شورای نظار» به رهبری مسعود قرار داشت_ توسط وزارت داخله می نویسد:

« قبل از قرارداد آتش بس، بین دولت و « حزب جمعیت اسلامی»، مشاورین نظامی شوروی در وزارت داخله برخی از «خلق» هائی را که در رابطه مستقیم با K.G.B. قرار داشتند [بعضی از «خلق» های بلند رتبه نظامی وزارت داخله، یا عضو استخبارات وزارت دفاع شوروی G.R.U. بودند، و یا به گونه ای در خدمت آن قرار داشتند- دربابایی]، به فعالیت های استخباراتی در داخل جمعیت اسلامی موءظف نمود. فی المثل به فعالیت یک تن از آنها بسنده می شود: شخصی که در رشته پیلوتی سالها در اتحادشوروی تحصیل کرده و از جمله صاحب منصبان دارای صلاحیت اجرایی (بعد از گلاب زوی خاین به وطن) در وزارت داخله محسوب می شد، دستور می گیرد، تا با مسعود تماس قائم نماید. موصوف بعد از برقراری رابطه با مسعود مقادیر زیاد سلاح و مهمات نظامی، از قبیل راکت های زمین به زمین، راکت های بالای تانک و سایر ساز و برگ جنگی مورد نیاز مسعودرا تسلیم افراد معرفی شده اش می نماید. جریان انتقال مهمات و تجهیزات جنگی که به دفعات انجام یافته بود، توسط خاد کشف و پیلوت موصوف ذریعه خاد گرفتار و محکوم به بیست سال حبس میگردد. پیلوت مذکور در میان زندانیان به نفع جمعیت اسلامی فعالیت سیاسی نموده، محبوسین سایر احزاب و تنظیم های جهادی را جهت پذیرش عضویت در آن "حزب" (جمعیت اسلامی) تشویق و تطمیع می کرد، چنانچه افراد جزیی وی بعد از رهائی از زندان به جمعیت اسلامی مراجعه می نمودند. این خلقی معروف بعد از رهائی از زندان پلچرخی در خدمت جمعیت ساطور به دستان قرار گرفت »

[پیلوت مذکور «مجبور» تخلص می کرد . فردی بود بسیار آرام ، مؤدب و خوش برخوردو با معاشرت. وی آن عده از «خلق» هایی را که در بلاک های تحت اداره خاد با اطلاعات زندان رابطه مخفیانه داشتند، مثل عزیز و خلیل دو برادر که در راه اندازی کارگاه زندان نقش عمده داشتند و از مریدان حفیظ الله امین بودند ؛ افشا میکرد- دربابایی] .

به بخش دیگری از مقاله برزین توجه می نمایم:

« امپریالیزم خون آشام شوروی که از سالیان دراز، شاهراه سالنگ را؛ چون پروژه های دیگر «امدادی» اش، به خاطر خدمت به پلان تجاوزگرانه اش اعمار نموده بود، قبل از تجاوز حساب شده؛ اما بی خردانه اش به افغانستان، نمی توانست رهبانان و نگهبانانی خود ساخته و کذایی را برای حراست و حفاظت از این شاهراه نهایت مهم استراتژیک در مد نظر نداشته باشد. بی منطقی تجاوز نظامی حکمش چنین بود که در قالب «مجاهد»، افراد و دسته های خود ساخته اش را به آن ناحیه اعزام دارد، ویا در میان دسته های مسلح خود جوش که از قرب و جوار سالنگ ها ونواحی پنجشیر به پا خاسته و در صدد قطع شاهرگ حیاتی متجاوز بودند، نفوذ نماید و گسترش ساحه مبارزه مسلحانه آنها را، حتی دورتر از چند میلی شاهراه، با خط سیاه « قرار داد آتش بس » محصور و محدود سازد، و با تفنگدارانش مانع پیشروی جنگ مقاومت از جانب آنها گردد.

مسعود و داره ی تفنگ به دوشانش بنا بر ابرام و اصرار سایر دسته های خود جوش اهالی میهن پرست و شجاع پنجشیر که با دل پاک وآرمان بزرگ جهاد، مسلح شده و بر ضد ارتش نفس سوخته شوروی به پا خاسته بودند، به ناچار در همسویی و همراهی با آنها، چند باری بر قوای ارتش دستپاچه شوروی یورش برده و شاهراه مواصلاتی سالنگ را قطع نموده، مانع عبور کاروانهای حامل اسلحه و تجهیزات نظامی، و همچنان مانع انتقال مواد سوخت و خوار بار برای ماشین جنگی شوروی از آن طریق گردید. وی با این عمل تحمیل شده از جانب دسته های مسلح خود انگيخته به سه هدف آنی و عمده دست یافت:

۱- از کمک های نظامی حاضر وآماده شوروی که زیر پوشش حمله به قوای آنکشور صورت گرفته بود؛ مستفید گردید.

[ارتش شوروی ظاهراً به خاطر تسریع «عقب نشینی» ساز و برگ نظامی اشرا به جا گذاشته، بدین طریق مسعود را تسلیح میکرد_دُربابایی]

۲- خودش را منحیث «قهرمان» اسطوره ای مطرح نمود.

۳- آن دسته هایی از اهالی دلیر سالنگ ها و پنجشیر _ که به گونه خود جوش بر ضد عساکر دولت دست نشانده و ارتش سراسیمه شوروی می رزمیدند _ را برای ارتش متجاوز ، بی ضرر و بی اثر ساخته ، و آنها را در داره کوچک تفنگ به دوشان پرعقده اش مدغم نمود. و برخی از این افراد پاک دل را از جبهه پسیف خودش کنار کشیده و

آنها را به کار استخراج سنگ های قیمتی؛ من جمله سنگ لاجورد و فروش آن مصروف و مشغول ساخت.

کیش شخصیت مسعود، چون «قهرمان یکه تاز جهاد» طرفه العین شکل نگرفت؛ بلکه محصول تبلیغات سیستماتیک عمال مخفی دولت ببرک - نجیب از همان وهله اول تجاوز شوروی به افغانستان بود؛ فی المثل در خارج از کشور پرچمی ها به ویژه خادی ها، فوتو های او را به در و دیوار خانه و دکان های خود می آویختند، همچنان دسته گک های آواز خوان خادی، در محافل، مجالس و عروسی ها، با آهنگ های مشمئز کننده و مبتذل، سرود های بازاری « شیرک پنجشیر» را به جای «قرصک پنجشیر» تقدیم محافل می نمودند؛ هکذا در سال ۱۳۵۹ در داخل زندان های دولت دست نشانده، هزاران بار دیده و شنیده میشد که «ستمی» ها و خادی های مخفی شده در داخل احزاب و تنظیم های «جهادی»، احمد شاه مسعود را شکست ناپذیر جلوه داده، جبهه پسيف او را در مرکز صحبت ها و دید زندانیان قرار می دادند.

[« بد روز» - که برادر مبارز و زنده یاد ش (حفیظ) هم رزم نزدیک مولانا باعث دروازی بود و در زندان خلقی ها، به دست و رروسها با مولانا یکجا اعدام گردید - در نیمه سال ۱۳۵۹ در داخل سلولهای زندان، مسعود را در نزد شعله ای ها، «شعله ای» معرفی میکرد. و پیش سایر زندانیان بگونه ی دیگر. « شورای نظار» هم اکنون این اجنت اطلاعات زندان « مرحله نوین انقلاب ثور» را به حیث به اصطلاح باستان شناس و دانشمند جازده و به سمت « استاد» پوهنتون در بغلان مقرر نموده است - دربابایی] .

خاد برای به اصطلاح ترور « شیر پنجشیر» بار ها افراد «ستمی» و غیر «ستمی» را با پول های باد آورده و بی پشتوانه چاپ روسیه - که هر بار بالغ بر چند صد ملیون افغانی می شد - به ناحیه پنجشیر گسیل داشت. اجنت های آموزش دیده و دستور گرفته، هنگام ورود به پنجشیر به بارگاه مسعود شتافته، بعد از افشای پلان « ترور» وی، خود و پول های چند صد میلیونی را تسلیم «شیر پنجشیر» می نمودند.

خوانندگان هوشمند و پژوهشگر، با نگارنده همنا خواهند بود که سازمان امنیت شوروی؛ چگونه مسعود را «آشیل» گونه و رویین تن جلوه داده، و از جانبی دیگر با تسلیمی دستوری «تروریست» هایش به مسعود، وی را از لحاظ پولی تمویل می نمودند؛ هکذا خوانندگان با توجه، جریان فروش لاجورد و سایر سنگهای قیمتی، توسط مسعود و یارانش را که دولت در تلویزیون کابل همواره، همردیف سلسله فلم

های مستند به نمایش می گذاشت، اگر دیده باشند، به یاد خواهند آورد که دولت دست نشانده چگونه جریان داد وستد لاجورد در مغاره ها تاریک کوه های پنجشیر را مؤدبانه انتقاد می کرد.

در واقعیت امر، دولت با نمایش این فلم ها، به زبان بی زبانی «عدم وابستگی» مسعود که عدم وابستگی سیاسی اش را نیز تداعی میکرد را به خارج از کشور، در ذهن بینندگان نقطه گذاری نموده و تماشاگر خوش باور را به این باور می رساند، که مناطق حیطه نفوذ قوماندان مسعود از اقتصاد خود کفا بر خوردار است .

برزین در مقاله اش (« دست K.G.B. در درون خورجین جمعیت درمانده »)، نفوذ خاد در درون جمعیت اسلامی را در سه عرصه ذیل نشانی نموده است:

۱- اجتماعات مردم ، چه در داخل کشور، چه خارج از آن.

۲- جبهات جنگ مقاومت.

۳- زندان ها.

وی کاوشش را از عرصه سومی ، که در آن افراد منسوب به اقوام و ملیت های مختلف از اقصی نقاط کشور، که در ارتباط با احزاب، تنظیم ها و سازمان های مختلف هم سلول بودند، و در گستره دید و شنیدش قرار داشتند، آغازیده، برآیند کاوش و پژوهشش را در مقال متذکره ارائه نموده است.

در رابطه با عرصه اولی و دومی، می بایست به خاطر سپرد که شرح و بیان چگونگی نفوذ و کانال سازی شبکه های عدیده ی K.G.B. به خصوص خاد ، از طریق جبهات جنگ مقاومت ، به داخل جمعیت اسلامی و یا هر تنظیم و یا تشکیل دیگر مستلزم جست و جوی دقیق در ابعاد مختلفه مسئله می باشد؛ زیرا میکانیزم عبور اجنت های نفوذی شوروی ؛ من جمله خاد، که هم اکنون ترمیم و باز سازی بعدی اش در درون جمعیت اسلامی و حزب «نهضت ملی» و... جریان دارد (در فبروری سال جاری_2006_ که چاپ دوم این مقال در دست تهیه بود رسانه های افغانی خبری را پخش کردند مبنی بر ادغام در واقع بازگشت_«حزب افغانستان نوین» به سر باندی یونس قانونی و « نهضت ملی افغانستان» به سر باندی برادر « کج کلاه» به جایگاه اصلی شان یعنی دایره جمعیت اسلامی - ربانی) ، از این عرصه، یعنی جبهه جنگ مقاومت به داخل احزاب و تنظیم ها، همانند عرصه اولی (اجتماعات مردم) سهل نبوده؛ بلکه به سان زندان ها مغلق و بسیار پیچیده می باشد.

به آرزوی اینکه سایر کاوشگرانِ قلم به دست و شجاع، این عرصه را به پژوهش گرفته، با نوشتارهای روشنگرانه‌ی خود به آگاهی‌گری مردم استعمار شکن خویش بپردازند.

این قلم، به نقل از مقاله برزین تا همین قسمت بسنده نموده، برای خوانندگان خردمند که به خاطرمیهن ویران ساخته شده و اشغال گردیده‌ی شان توسط امپریالیزم امریکا از پژوهش رخ بر نمی تابند در رابطه با «ترور» مسعود توسط عمال خاد، از زبان خود «قهرمان مسعود» طی مصاحبه‌ای با احمد شاه فرزانه؛ همچنان یکی دو مؤخذ، از غارت لاجورد و سایر سنگ‌های قیمتی توسط مسعود و داره‌اش، یعنی «شورای نظار» را در زیر نشانی می‌نماید.

در زندان‌های دولت دست‌نشانده، که ده‌ها هزار مبارز راه‌آزادی در آن زندانی بودند؛ از جمله زندان مرکزی پلچرخ، خادی‌های مخفی توظیف شده، در بحث و صحبت‌های زندانیان اشتراک ورزیده، در اکثر موارد، به شیوه شعبده‌بازان، سخن را به کار و کارنامه‌های «مسعود کلاهبردار» کشانیده، از شهامت، رحم، عطوفت، عفو، گذشت و بخشایش‌وی، حرف‌هایی به میان می‌آوردند، و از «لیاقت»‌ها و «مهارت»‌های وی (با هیجان کذایی) یاد می‌نمودند. مثلاً در اواخر سال ۱۳۶۵، منزل اول «بلاک...»، سلول ...، در جریان صحبت تعدادی از زندانیان، یکی از خادی‌ها، «آمر صاحب» را «آبدال» خواند؛ دیگری «قطب»‌اش وانمود کرد؛ خادی‌سومی، مقام و مرتبه «غوٹ» را به القابش افزود و کار کشته‌ی چهارمی، (یعنی «قاری شریف»- که از اهالی بدخشان بود و با زندانیان «سازایی» مناسبات خپ و چپ داشت، و حدود بیست تن از اعضای جمعیت اسلامی را در جریان گویا «تحقیق کشنده»‌اش قلمداد نمود. تعدادی از «هم‌دوسیه»‌هایش اعدام و شماری از آنها به حبس‌های مختلف محکوم شدند) به خاطر استواری کلام همردیفانش اظهار داشت:

«... به خدا قسم است آمر صاحب، «ولی» است، خادیسست‌هایی که برای کشتن آمر صاحب به پنجشیر می‌روند، آمر صاحب از دل آنها می‌فهمد، آنها در همان لحظه رسیدن به پنجشیر، زیر تأثیرش قرار می‌گیرند. و اعتراف می‌کنند، که به خاطر کشتنش آمده‌اند. آمر صاحب بسیار مهربان است، آنها را می‌بخشد... چند نفر به چشم خود دیده و قسم خورده‌اند که آمر صاحب روی آب دریا راه میرفت.»

در اوایل سال ۱۳۷۸ احمد شاه فرزانه از «قهرمان مسعود» می‌پرسد:

" گفته می شود، چندین بار به جان شما سوء قصد شده، از آن جمله بوسیله ی شخصی بنام «کامران»، آیا وی از جانب نجیب الله مامور سوء قصد به جان شما شده بود؟ "

احمد شاه مسعود در پاسخ می گوید:

" کامران از طرف داکتر نجیب (رئیس خاد رژیم کمونیستی) ماموریت داشت تا مرا از بین ببرد؛ ولی خودش آمد و خود را معرفی کرد، اعتراف نمود و گفت: « این همان تفنگچه ای است که من باید کار محول شده ام را در مورد شما عملی میکردم. » کامران را رها کردم و حالا در خارج از وطن (در آلمان) زندگی می کند، پس از آن چندین توطئه ی دیگر کشف شد. " (درج کتاب «مرد استوار و امیدوار به افق های دور» صفحه ۹۱).

گپ مسعود مبنی بر: « چندین توطئه دیگر کشف شد»، تداعی این امر است که قهرمان ساخته ی استعمار روس، چندین «قاتل» دیگر خود را به اصطلاح بخشوده و به کشور های غربی فرستاده است.

قبل از اینکه ریشه ی این «رها» کردن ها را به طور مختصر بشکافم، اجازه بدهید نقل قولی از ستر جنرال «محمود قاری یف» معاون رئیس مرکز فرماندهی کل نیرو های مسلح شوروی؛ همچنان مشاور نجیب الله را در این جا بگنجانم، تا کاوشگران مسائل کشور به عمق سخنان این ستر جنرال شوروی که در اثرش مسعود را به ستایش گرفته است؛ توجه شانرا بیشتر تمرکز دهند :

« ... او (مسعود) توجه ی شایانی به آموزش و پرورش نظامی پرسنل دسته های خود مبذول میگردانید. برای این منظور او مراکز آموزش را ایجاد کرد و کار آموزان خوب نظامی را (مربیان را) از جمع کارشناسان خارجی و اسیران نظامی جنگی بر می گزید. از جمله یکی از اسیران جنگی شوروی که او را عبدالله نام داده اند ، به آموزش تفنگداران مسعود اشتغال داشت. او عروسی کرده و در سال ۱۹۸۹ خانه و سه کودک داشت. گاه گاهی ما با او پنهانی تماس می گرفتیم و به او پیشنهاد می کردیم که فرار کند و به میهن باز گردد ؛ او قاطعانه امتناع می کرد. » ، «(افغانستان بعد از بازگشت سپاهیان شوروی» صفحات ۱۰۱-۱۰۳ اثر «قاری یف» که به صفحه ۱۰۲۷ کتاب ستایشنامه احمد شاه مسعود درج گردیده است).

و حال خواهیم دید که هدف از فرستادن خادی ها به پنجشیر ، زیر عنوان «ترور» مسعود چه بوده است؟

به واقع امر، فرستادن خادی ها به پایگاه هایی در ظاهر زیر فرمان مسعود؛ اما تحت نظارت نظامیان مرکز اطلاعات سپاه چهلهم، یا فرماندهی لشکر پنج اطلاعات شوروی (*) که زیر پوشش اسیر؛ به دین اسلام «مشرف» شده؛ یا «پناهنده»؛ یا «رو گشته» از سیستم شوروی و امثالهم، در آنجا حضور داشتند، این بود، تا به «قاتلان» مسعود در آن پایگاه (با امنیت و دور از دیدرس سایر احزاب و تنظیم های جهادی و اجنت های بومی و غیر بومی سازمان C.I.A. امریکا که به خاطر اشغال و تصرف افغانستان از نخستین روز ها کودتای داود خان، اوضاع نظامی و سیاسی کشور ما را عمیقاً تحت نظر داشت) آموزش جاسوسی، نظری و عملی، مطابق عملکرد در شرایط کشور های پیشرفته اروپایی و امریکایی؛ داده شود. به طور یقین خادی های مذکور بعد از اتمام دوره آموزش و فراگیری رمز و رموز استخباراتی و اشکال کاربرد تکنولوژی مدرن جاسوسی - همراه با عساکر تاجک و ازبک شوروی که زبان پشتو، دری و هندی میدانستند(**) با هویت افغان - به عنوان «عفو» و «بخشش»، با رنگ و بوی مسعودی شده، از طریق پاکستان و هندوستان به کشورهای مورد نظر شوروی؛ گسیل می شدند.

سوسیال امپریالیسم شوروی؛ اما صد ها تن از مبارزین دلیر جنگ مقاومت؛ از جمله انجنیر سرور قندوزی ها، نظر محمد های کوه صافی ها، داکتر فرید ها، پهلوان احمد جان ها و امثال آنانرا به دست پلید «قهرمان مسعود» به قتل رسانید؛ زیرا که استراتژیست های نظامی G.R.U. (استخبارات وزارت دفاع روسیه) از برپایی پایگاه های انقلابی در جنگ مقاومت مردمی توسط روشنفکران و مبارزان پیشتاز و رسالتمند در کوهستان های صعب العبور نورستان، بدخشان و سایر نقاط کشور، به ویژه کوهپایه های شامخ و استراتژیک پنجشیر و سالنگ ها (به اطمینان میتوان گفت که سالها پیش از تجاوز به کشور) شدیداً؛ می هراسیدند. بنا بر همین ملحوظ بود که دسیسه ای از سوی G.R.U. طرح شد. و توسط مسعود خاین به وطن شکل گرفت، تا پهلوان نامی کشور احمد جان (این اولین بر پا کننده ی جنگ مسلحانه مقاومت در پنجشیر) به قتل برسد. پهلوان احمد جان در چنبره همین دسیسه گیر کرد، و کشته شد.

بایست تذکار داد که یکی از علل قتل صد ها انقلابی پیشرو و فرزندان مبارز و آگاه کشور؛ من جمله، مجید ها، بهمن ها، داکتر فیض احمد ها، مولانا باعث ها، طاهر

بدخشی ها ، پهلوان احمد جان ها و امثال آنان، همین مسئله پریایی پایگاههای نظامی در مناطق صعب العبور و استراتژیک کشور بود. در مورد غارت و فروش لاجورد و سایر سنگ های قیمتی و مواد کار آمد صنایع کیهانی؛ مثل زمرد توسط مسعود وباند وطن فروشش، می باید از گزارش «اسوشیتدپرس» مورخه 10 سپتمبر 1981 نقل کرد: «اگست 1980 مسعود با کان زمرد درهء خنج دست یافت»؛ ویا از مجله «جیمزجیمولوژی» شماره 27 بهار 1991، صفحات ۲۶ تا ۳۹ که در بخشی از آن این خبر درج شده: «در آمد سالانه احمد شاه مسعود از راه فروش لاجورد، کوارتز و سنگ های گرانبهای دیگر به یک صد میلیون دالر امریکایی می رسد»؛ « احمد شاه مسعود و انحصار گری پنج هزار کان لا جورد و زمرد در دره پنجشیر».

۲- «شورای نظار»:

چندی قبل به رساله ای تحت عنوان «آزمونی از نو و یا رسالتی دیگر» مورخ ۱۳ جدی ۱۳۸۰ - از آقای عشرت دست یافتم که در صفحات ۱۸ و ۱۹ آن مطلبی در رابطه با «شورای نظار» و جمعیت اسلامی نظرم را جلب کرد، که در ذیل به نقل آن می پردازم:

«سفرمانرا در ارزیابی «شورای نظار» (که مواضع رسمی آنرا فهمیم، عبدالله و قانونی نمایندگی می کنند) و جمعیت ربانی ادامه می دهیم. هرچند در آغاز «شورای نظار» فقط از قوماندان های جمعیتی به خاطربیشبرد در هماهنگی جنگ علیه روسها [نه جنگ واقعی ؛ بل جنگ های نمایشی یعنی جنگ های زرگری که هدف آن به جا گذاشتن مهمات و تسلیحات بعد از شکست و عقب نشینی تاکتیکی برای دوستان به ظاهر دشمن بوده ، تا فرمانده آن «قهرمان مسعود» کسب شهرت و محبوبیت نماید- دُرَبابی] و رقابت های داخلی تحت رهبری مسعود در پنجشیر و حوالی آن به وجود آمده بود؛ اما به مرور زمان ساحه کار و نفوذ آن از لحاظ کمی و کیفی گسترش یافته، نه تنها ولایات بدخشان، تخار، کاپیسا، کندوز، پروان و برخی از نواحی کابل را نیز درخودمتشکل ساخت؛ بلکه با جذب ستمی های هردو جناح «باعث» و «بدخشی» آنچه بعد از جنایات اولیه اخوان زنده مانده بود- برخی از شعله ای هایی که صداقت شان را

در لو دادن و به تیغ مسعود سپردن رفقای ایدئولوژیک و تشکیلاتی به اثبات رسانده بودند. قوماندان های خورد و کوچک حرکت انقلاب اسلامی، محاذ ملی و جبهه نجات، ترکیب کاملاً نا همگونی را ساختند که در چند چیز هماهنگ بودند. فرماندهی مسعود، ایستادگی روی علایق ملیتی، حمایت متقابل در مقابل جمعیت و ربانی، حفظ روابط مستقل با فاصله مناسب با پاکستان، و جلو گیری از تماس پراکنده قوماندان ها و سرگروپ ها و شرکت شان در پروژه اناتومی قوماندان ها،...» .

بی مورد نخواهد بود اگر به مصاحبه «رادیو صدای آزادی» با عبدالرقيب جاوید کوهستانی (فعلاً سرکرده «نهضت دموکراسی») و هم سلک وی رحیم داد، که هر دو خادی کهنه پیخ بوده و در جریان مصاحبه با رادیوی مذکور، شدیداً با همدیگر در تقابل قرار گرفته بودند، و «پیام زن»، ارگان نشراتی «راوا» در شماره ۶۲ نومبر ۲۰۰۴ گفته های هر دو خادی را به نقد کشیده، و این قلم مطلب فوق را بعد از نشر این مقال در نشریه «افغان رساله»، در همین بخش کنجانیده است؛ توجه نمائیم: رحیم داد خادی از کوهستانی می پرسد: «وقتی شما کارمند امنیت دولتی بودید (خاد) و در ریاست ۱۲ معاون بودید واز اینجا گریختید و پیش مسعود رفتید و در آن جا بندی شدید و به پاکستان رفتید..» کوهستانی خادی در جواب میگوید: «البته من در ریاست ۱۲ نه؛ بلکه در گذشته در کمیته سیاسی شورای نظار وقت مجاهد بودم ...، در کابل در ریاست ۱۱ (خاد) معاون بودم. کار کردم و کارکرد من معلوم است. از این مسئله منکر نیستم... من از شورای نظار احمد شاه مسعود یا جبهه متحد ملی بنا به اختلافاتی که خود داشتم... به طور آگاهانه مقاطعه کردم». و در «پیام زن» چنین آمده: «رهبر صاحب، درست فهمیده نشد که اول افتخار کار در خاد را داشتی و بعد به شورای نظار رفتی، یا برعکس؟ به قرار گفته ی رحیم داد اول باید سوگند وفاداری به خاد را خورده باشی وبعد شورای نظار را؟».

از گفتگوی این دو خادی جنایت پیشه، چنین بر می آید که جاوید کوهستانی در اوایل تأسیس «شورای نظار» آنهم در «کمیته سیاسی» که به مثابه مغز آن «شورا» بوده اشتراک داشته است .

داکتر ع. متعهد که خود د از طرفداران حکمتیار خاین و جنایتکار میباشد، در اثرش "عقرب های زننده" صفحه ۳۸۵- در رابطه اختلافات میان حزب اسلامی و جمعیت_مطلبی را افشا کرده است: «... اختلافات عمدی بود که پاینده محمد یکی از شش فرمانده شورای نظار که سمت معاونیت خاد کندز را داشت و بحیث قوماندان

اشکمش تعیین شده بود نقش زیرکانه را بازی نمود...» (نقل از نوشته متعهد در ماه
فبروری ۲۰۰۶ در اینجا کنجانیده شده است).

اساساً این سازمان اطلاعات ارتش شوروی (G.R.U) و سازمان امنیت آنکشور
(K.G.B) بود که در هم آهنگی و همکاری با خاد، نخستین هسته «شورای نظار» را
از چهار تنظیم اسلامی که مدتها قبل در پته های بالایی آن چهار تنظیم، افراد خاد
جابجا شده بودند برگزید: از «تنظیم جمعیت اسلامی» (احمد شاه مسعود)؛ از
«تنظیم حرکت انقلاب اسلامی» (قوماندان ملا حکیم)؛ از «تنظیم جبهه نجات» و «
تنظیم محاذ ملی» جمعاً دو نفر (متأسفانه نام های این دو نفر در اولین هسته «شورای
نظار» تا کنون روشن نشده است). این «شورا» به رهبری فرد مورد اطمینان روسها،
یعنی «مسعود قهرمان» که پیشینه ی روابط استخباراتی با آن کشور داشت در مرکز
«تنظیم جمعیت اسلامی» گمارده شد. و با شکل شتابنده اش پیکره های آنی ذیل را
دنبال نمود:

۱- جدا نمودن قوماندان ها از ارتباطات و پیوند های تنظیمی شان به عنوان نیروی
مستقل و گرفتن ابتکار عمل از دست آنان در میدان جنگ و عرصه سیاسی؛ یعنی به
حرکت درآوردنشان بر محور اهداف پنهانی شورای نظار.

۲ - تصفیه هر چه سریعتر اجنت های پاکستان اعم از بومی و غیر آن در داخل
جمعیت اسلامی.

۳ - پا کسازی فوری مبارزان واقعی افغان (به مفهوم عام کلمه) که با نبود آگاهی از
ماهیت جمعیت اسلامی، عضویت آنرا پذیرفته بودند. از تطمیع تا تخویف: (زندان و
اعدام و کشتار در جبهات و شهر ها؛ قریه ها و قصبات؛ همچنان ترور در خارج از
کشور).

۴ - ترتیب و جابجایی (کاملاً مخفی) عناصر انتقالی خاد، «سازا»، «سفزا» و سایر
شبکه های اطلاعاتی روس در داخل «حزب جمعیت اسلامی» توسط احمد شاه
مسعود و تحت قومانده وی.

۵ - تقابل با بخش های بیشتر اکتیف جنگ مقاومت، بخصوص دسته های خود
انگیخته و سازمان ها شعله ای، غرض کاستن از نیروی رزمی آنان در تقابل با ارتش
شوروی.

۶- حراست و دیده بانی مناطق ای که از لحاظ سوق الجیش، دارای اهمیت درجه یک بوده _ مانند شاهراه سالنگ_ تا سایر تنظیم ها و گروپ های مسلح بر آن نقاط استراتژیک چیره نشوند.

۷ - (ودراتیه) در صورت تنگتر شدن حلقه محاصره به دور دولت دست نشانده و احتمال چپه شدن قریب الوقوع آن دولت ذریعه دشمن، سپردن نقش بدیل دولت غیرقابل قبول برای مردم ی بپا خاسته، به دولت ی با ماسک و مکیاژ اسلامی و «قهرمان ملی» ساخته شده اش، یعنی «مسعود بزرگ».

نکته مهمی را که غوربندی در رابطه با «شورای نظار» در صفحه ۱۱۶ اثرش («نگاهی به تاریخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان») نوشته، در این میان می آورم: «... نیروی دیگری که در داخل حزب (حزبک) جداگانه ساخته بود مربوط به نجم الدین کاویانی و فرید احمد مزدک بود. ایشان اعضای مخفی جمعیت اسلامی و مربوط به شاخه «شورای نظار» آن بودند» (تأکید از دُرَبایی است).

از نوشته غوربندی میتوان چنین استنتاج کرد، که «کاویانی» و «مزدک»-این دو عضو کاملاً شناخته شده ی K.G.B._ به مثابه دو بال نامرئی، «زاغک پنجشیر» را در ساختن لانه متعفن اش یعنی شورای نظار در درون جمعیت اسلامی و تداوم خیانت، سرقت، غارت و جنایات بعدی اش، توان و تحرک بیشتری بخشیدند.

بعد از شکل گیری نخستین هسته ی «شورای نظار» در بطن چرکین و پر از کین جمعیت اسلامی، قهرمان خون و خیانت به منافع وطن، یعنی مسعود کاهبردار، قرار داد ننگین و شرم آور آتش بس ۷ جنوری سال ۱۹۸۳ را با آمرین اصلی اش یعنی جنرال های باصلاحیت روسی امضاء کرد. چند ماه بعد آن، فلاخن تأسیس رسمی «شورای نظار» اشرا به صدا در آورد (اپریل ۱۹۸۳). در پی آن فرصت را موهبت الهی پنداشته، دست خون آلودش را به طرف اندراب و «خوست و فرنگ» دراز نمود و بر وفق دستور العمل قبلاً داده شده ی استخبارات نظامی وزارت دفاع شوروی G.R.U. (بر خلاف ادعای سالوسانه اش منبی براز بین بردن «سازا» و «سفزا» در منطقه (که نقل قولش خواهد آمد) با سازمان «سازا» و «سفزا» در همسویی قرار گرفت (در مورد وحدت مسعود با آنها تماس خواهم گرفت)، و باسلاح شوروی و بانک نوت هایی بی پشتوانه ی افغانی چاپ شده در آن کشور، که با شگرد های گونه گون به وی رسانیده می شد؛ به توسعه داره اش آغازید.

گرچه در نخستین فراز این نوشتار، از «سازا» (سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان) اسمی به میان نیامد؛ مگر نظر به حضور مخرب و خونباری که این سازمان تروریستی (بعد از کشته شدن طاهر بدخشی و مولانا باعث دروازی و حفیظ پنجشیری) در وقایع و حوادث نظامی - سیاسی کشور به ویژه بعد از کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ داشت، نباید صرفاً با تذکار نام هر دو جناح «ستمی...» بسنده کرد. بایست در مورد این سازمان منضبط، مخفی، نظامی، سیاسی و اطلاعاتی، که باز هم شکل عوض کرده، و در خارج کشور هم گستره‌ی فعالیت‌های سیاسی و استخباراتیش را توسعه داده است - ولو به طور مؤجز و فشرده - نوشت.

امپریالیسم شوروی بر مبنای استراتیژی رهیافت به آب‌های گرم که لازمه‌اش کسب قدرت حاکمه - چه مستقیم، چه غیر مستقیم - در افغانستان بود، «حزب دموکراتیک خلق» را در کشور ما پایگذاری نمود. و تدابیر لازمه را غرض محدود ساختن و مهار کردن احزاب، و سازمان‌های ضد شوروی؛ نفوذ در داخل آنها؛ ترغیب و تطمیع شان در جهت پروسه وحدت با «حزب دموکراتیک خلق»، در پی آن ادغام (به واقع هضم) آنان در آن حزب؛ اتخاذ کرد. از جمله، شاخه‌هایی از حزب مذکور را جدا نمود. همچنان بعضی از شاخه‌های جدا شده را (ظاهراً) در تقابل با حزب خلق قرار داد - که در پهلوی کاروبار اصلی شان، نگذارند که عناصری دلزده، و جدا شده از مدار آن حزب، به سوی دشمنان واقعی سوسیال امپریالیسم روس رفته مبارزه‌ی شانرا با آنها سمت و سوی اصولی بخشند؛ مثل «خلق کارگر»؛ «کجا»؛ «جمعیت انقلابی زحمتکشان»؛ «گروه کار» و امثالهم. قبل از جدایی شاخه‌های یاد شده از این حزب خاین به وطن، و بعد از آن، گروه‌ها و افرادی واقعاً مترقی، هوشیار و مبارز واقعی هم بودند که بنا بر تضاد ایدئولوژیک - سیاسی، که خود ناشی از انشعاب در جنبش بین‌المللی کمونیستی بود، از این حزب، بریدند و در تقابل انتاگونیستیک و آشتی ناپذیر با آن حزب منفور و وطن فروش و شاخه‌هایش قرار گرفتند. و علیه آن به مبارزه مستدام و پیگیر ایدئولوژیک - سیاسی، یا مبارزه مسلحانه مبادرت ورزیدند، که به همین علت عده‌ای از آنان به قتل رسیدند. برخی دیگر زندانی و یا اعدام شدند (مثل «دسته پیشرو» که به اثر فعالیت چند تن از اعضای خاد که به داخل این دسته نفوذ کرده بودند، عده‌ای از اعضای «دسته...» مذکور گرفتار و اعدام گردیدند. یک

تن از اعضای نفوذی در این دسته، (بنابر ملحوظات امنیتی از نوشتن نام وی صرفنظر شد). که بار اول در رابطه یکی از سازمانهای شعله ای (...) در ماه سنبله سال ۱۳۵۹ «گرفتار» گردید. بعد از پایان دوماه ماموریتش در «کوته قفلی» های صدارت، «رها» گردید، و به پشاور فرستاده شد. وی در داخل «دسته پیشرو» نفوذ نمود. و برای بار دوم، مدت «قید»ش ۲۰ سال تعیین گردید. نامبرده که بر اساس قانون رهایی زندانیان سیاسی به خاطر «پروسه مصالحه ملی»، نصف قیدش را سپری نه نموده بود که رها گردد گویا با قبول داوطلبانه خدمت عسکری در سال (۱۳۶۷) از زندان «رها» گردید، و به حیث بادیگارد داکتر کریم بها رئیس خاد پنج آن بخش خاد بریاست بها در پایگاه نظامی متروک روسها در دامنه کوه خیر خانه انتقال یافته بود. گمارده شد. قرار معلوم خادی مذکور هم اکنون در شهر نیویارک اقامت دارد).

طاهر بدخشی یک تن از مؤسسين «حزب دموکراتیک خلق» که مردی بود جدی، با دانش و استوار و علیه هرگونه وابستگی موضع داشت، تسلط خفتبار و حاکمیت روس بر سایر ملیت های شوروی سابق را «ستم ملی» تلقی نموده؛ آنرا در میان پیروانش ترویج و تبلیغ می نمود. وی بر ستم طبقه حاکمه ملیت پشتون بر سایر ملیت ها من جمله ملیت پشتون؛ همواره تاکید می ورزید. با همین منشاء اختلاف و بسا نقاط نظر ناهمگون دیگر با مشی «حزب دموکراتیک خلق»، محفلش را که در میان مردم بنام «ستم ملی» یا «ستمی» معروف شده بود، از حزب وطن فروشان خلق و پرچم مجزا ساخت. و به «محفل انتظار» تسمیه نمود. نامبرده از زمینه محفل یادشده (در سال ۱۳۴۷) به تأسیس «سازا» پرداخت.

محرزاً به همین علت، یعنی تبلیغ نظرات ضد «حاکمیت و ستم روس ها بر سایر ملیت ها» و ترویج «کسب قدرت دولتی، در عدم وابستگی به این یا آن قدرت بزرگ خارجی، از طریق ایجاد پایگاه های مبارزه مسلحانه، در گام نخست، در کوهستانهای صعب العبور بدخشان و پنج شیر...»، بدخشی و مولانا باعث (که بعداً از «سازا» جدا شده «سفزا» را اساس گذاشت) به دستور مشاورین روسی (K.G.B.) زندانی شده، و در آنجا اعدام گردیدند....

پرداختن به چگونگی و چرایی فرار مولانا باعث دروازی از شفاخانه «عقلی و عصبی» علی آباد، که از زندان دهمزنگ غرض تداوی به آنجا انتقال داده شده بود، و کشته شدن یک تن از محافظین وی؛ همچنان زخمی شدن محافظ دومی، که زخم سبب فلج آن عسکر بدبخت گردید؛ هکذا حبس چند روزه داکتر اسد احسان «غبار»

در رابطه فرار مولانا و دستگیری دوباره مولانا باعث توسط پولیس مخفی دولت کودتا از منطقه «خیرخانه مینه» را می گذارم به فرصت دیگر. ؛ اما در مورد زندانی شدن بدخشی و اعدامش به اتهام دست داشتن در به اصطلاح کودتای کشتمند بایست به نکاتی زیر توجه کرد:

سلطانعلی کشتمند (که خسربه بدخشی و «دوست مورد اعتمادش» نیز بود)؛ به مثابه «کودتاجی»، شاپور احمد زی، لوی درستیز وزارت دفاع وداکتر علی اکبر رئیس شفاخانه «جمهوریت» و ... را با خود یکجا در معرض دید پولیس سیاسی قرار میدهد... . این عضو اصلی K.G.B در زندان توظیف میگردد ، تا به کشف بخشهای غیر علنی «سازا» (که K.G.B. عواملش را قبل از انشعاب بدخشی از «حزب دموکراتیک خلق»، در حلقه های طرفدار بدخشی جابجا کرده بود؛ مگر بعد از انشعاب و تشکل سازمان «سازا» موفق به کشف آن بخشها نگردیده بود) ؛ عملکرد های سازمان مذکور در آتیه؛ موضعگیری بدخشی در قبال اعزام نیرو های نظامی شوروی به افغانستان و بسا راز ها و برنامه های بر ملا نشده ی دیگر؛ از رهبر آن سازمان بپردازد. و را پور آنرا_البته توأم با نظر شخص خودش در مورد اعدام و یا ادامه حیات بدخشی _ به مشاورین روسی زندان ارائه نماید. بر اساس راپور کشتمند، توأم با نظر وی در مورد اعدام بدخشی ، رهبر «سازا» در زندان پلچرخی اعدام گردید.

(در رابطه نقش کشتمند در قتل بدخشی، جنرال شاهپور احمدزی وداکتر میر علی اکبر رئیس شفاخانه جمهوریت از رساله «نگاهی مختصر به پاره ای از عملکرد های K.G.B. در افغانستان» مورخ 1996 نقل به مفهوم شده است).

K.G.B. ، با قتل طاهر بدخشی و مولانا بحرالدین باعث دروازی (که در مناطق بدخشان از محبوبیت برخوردار بودند)، همچنان حفیظ پنجشیری_این افتخارملیت دلیر و وطن پرست پنجشیر_ ، نخستین گام عملی را در افتراق و بهم اندازی ملیت ها واقوام با هم برادر کشور، که در درازنای تاریخ، درهمزیستی و با همی نسبی، زیست می نمودند ؛ برداشت. (هم اکنون تداوم خونبار این افتراق از طرف «شورای نظار» و شرکاء : حزب «وحدت»، « جنبش ملی اسلامی » و...، به وضاحت مشاهده میشود). دیگر اینکه، KGB اجنت هایش را که در فرکسیون جدا شده از حزب خلق_که بعدا به «سازا» و «سفزا» تسمیه شد_قبلاً به خاطر تسخیر هر دو نهاد از درون، تعبیه کرده بود، در مراتب حساس و بالایی آنها جابجا کرده، سازمانهای مذکور را زیر فرمانش

درآورد. بعداً زمینه ترور «دابس»، سفیر امریکا را در کابل، ذریعه «سفزا» تدارک دید؛ زیرا که از تماس امین-که برقراری روابط نزدیک و دوستانه با امریکا را آرزو می نمود- با سفیر امریکا (که در فن سرنگون ساختن دولت های مخالف امریکا، چه از طریق کودتا و یا سایر اشکال واژگون سازی، دارای پیشینه و تجربه کافی بود) شدیداً می هراسید. و به طور کل از همین سبب تماس دابس با امین را تحت نظر داشت.

غوربندی نیز در کتابش: «نگاهی به تاریخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان» به این نکته مهم اشاره نموده است: «امین می خواست سیاست خود را متوازن سازد و با کشور های غربی بخصوص امریکا مناسبات کشور را بهبود بخشد... امریکا با وجود تقاضاهای امین هیچگونه آمادگی نشان نداد...» (صفحات ۶، ۸ و ۸۷ همان کتاب)

K.G.B. با طرح گرفتاری دوباره ی مولانا باعث (بعد از فرارش از شفاخانه علی آباد) اتمسفیر خشم و انتقام از دولت تره کی- امین را در داخل سازمان «سفزا» ایجاد نمود، و موفق گردید زمینه گروگانگیری سفیر امریکا را-به روال شکل گیری توطئه-توسط عده ای انتقامجو و نا آگاه از دسیسه پشت پرده ی آن سازمان، مهیا سازد، که دابس را گروگان گیرند و رهبر شان را از زندان رها گردانند. ویا در صورت اعدام مولانا باعث در زندان، کدام خواست دیگری را مطرح نمایند. از جانب دیگر قوای واکنش سریع وزارت داخله را وارد میدانگاه نمود، تا مرحله نهایی پلان ترور دابس توسط قوای مذکور (به تاریخ ۱۴ فوروری ۱۹۷۹) پیاده گردد. و مرادش که قطع مناسبات سیاسی امریکا با دولت تحت حمایتش بود، در برآیند حاصل شود؛ که شد. آخر کشوری را که خیال تصاحب همیشگی اش رادرس داشت و آنرا به اصطلاح جمهوری شانزدهم می شمرد، چگونه می توانست روابط آزادانه ی آنرا با رقیبش (امپریالیزم امریکا) تحمل نماید، و بگذارد که دابس خط حرکی دولت امین را از وابستگی به شوروی منحرف سازد، یادر غیر آن، چنین دولتی را با کودتا واژگون نماید.

در مورد گروگانگیری سازمان «سفزا»-که در ماهیت امر «سازا» و «سفزا» یکی بوده-سخنی چند با شما خوانندگان موشکاف در میان گذاشته شد، امید که «عبورناخودآگاه نگارنده از متن به حاشیه» تلقی نگردیده باشد.

حال به گونه مثال توجه تانرا به اختطاف (شاید هم قتل سیاسی) توسط «سازا»، در خارج از کشور جلب می نمایم:

تعدادی از اعضای سازمان «سازا» زیر پوشش افراد ضد دولتی در زندان پلچرخی فعالیت داشتند: مثل آقای عیدی محمد از بدخشان، آقای بصیر بدروز از پنجشیر، که گاهی با دیگر همردیفانش در داخل «سنگر استخبارتی زندانیان تسلیم شده»، یعنی «کارگاه صنعتی زندان» مشغول ساختن آلچک و دستبند برای زندانیان و درب و دروازه و دستگیر و پنجره آهنی برای زندان؛ بود. و زمانی هم در میان سلولهای زندان به کار و بار استخباراتی و تبلیغی، عمدتاً برای «مسعود قهرمان»، اشتغال داشت. همچنان برخی از زندانیان اعدامی را طبق دستور اطلاعات زندان؛ زیر نظر میگرفت.

برادران انجنیر حسین از اهالی شریف پنجشیر، هر یک ...، نجیب و زبیر) زبیر بادیکارد و درایور داکتر کریم بها رئیس خاد پنج که با سایر زندانیان اعدامی، به بهانه اعدام از زندان خارج ساخته شد) و رفیقش امین جان، جوان آرام، مؤدب، خوش سیما و کاراته باز (که بعد از رهائی از زندان به سمت بادیکارد محبوب الله کوشانی توظیف گردید)؛ اما شخص انجنیر حسین در جریان رهائی زندانیان به خاطر «مصالحه ملی» حدود ۸۰ نفر از محبوسانی را که بر طبق قانون رهائی محبوسین از زندان (که به نسبت «مصالحه ملی» به مثابه نخستین ریفرم دل خوشکن و عوام فریبانه تازه تدوین و از طرف دولت پوشالی نافذ شده بود)، نصف حبس شان را تا نافذ شدن قانون مذکور سپری نکرده بودند، که رها گردند؛ شخصاً ضمانت نموده از زندان بیرون آورد.

افراد رها شده، به طور کتبی و یا شفاهی تعهد سپرده بودند که در خارج از زندان به نفع «مصالحه ملی» تبلیغ نمایند. یک تن از رها شدگان - یعنی (م) مامور احصائیه مرکزی که نگارنده وی را می شناخت - تصور می کرد که با تعهد دروغین می تواند بعد از آزادی به خارج از کشور فرار نماید و به ریش تعهد گیرنده بخندد؛ اما تعهد دهنده که قیدش بیست سال تعیین شده بود، بعد از رهائی از زندان و مدتی اقامت در کابل، حین فرار در راه و یا در پاکستان مفقود شد که تا کنون اثری از وی در دست نیست (کی میداند، چه تعداد از رها شدگان این گروپ، به امید آزادی «تعهد» سپرده و به همین سرنوشت دچار شده باشند).

سازمان «سازا» بیشترین نیرویش را متوجه کار مخفی در میان «دهقانان، معلمان، پیشه وران، روشنفکران ملکی و نظامی» متنفذین محلی و به گفته دستگیر پنجشیری «عالمان صیقل شده دین اسلام» (!) ساخته بود.

این سازمان_K.G.B. بعد از قتل رهبرش از سر تا به پای آنرا تسخیر کرده بود_«اسلام سازی» را در مناطق مورد نظرش تبلیغ و ترویج می نمود. و زیرکانه سعی می ورزید تضاد اسلام بنیاد گرا را در رابطه با «همسایه بزرگ شمالی» به نقد کشیده، همکاری با قوای تجاوز گر را به نفع صلح وامنیت در افغانستان، و ثبات در منطقه و جهان؛ وانمود سازد.

از آنجائی که این سازمان به مثابه یک نهاد زیرزمینی، منضبط و مسلح با تفکر اسلامی (همچنان «اسلام سازی») عمل میکرد، مدت های طولانی از انظار دور مانده بود. و در متن مطالب، یا تفسیر و تبصره جراید داخلی به ویژه رسانه های خبری خارج از کشور، اسمی از آن برده نمی شد (یا به گفته دستگیر پنجشیری: " «سازا» از آغاز تشکل بی سر و صدای خویش در صحنه سیاسی و نظامی کشور همواره حضور و نفوذ داشته است " _صفحه ۱۸۱ " ظهور و زوال...")؛ مگر سازمان مذکور بعد از به اصطلاح پیروزی برادران جهادی جمعیت اسلامی ربانی- مسعود، عرض وجود نمود. منشی اول این سازمان محبوب الله کوشانی در «مزار شریف» طی اعلامیه ای «انحلال» سازمان «سازا» (تحت این عنوان که با رسیدن جمعیت اسلامی به قدرت، هدف غایی و نهایی «سازا» تحقق یافته است) را رسماً اعلام کرد. (درست مانند انحلال تاکتیکی فرکسیون پرچم، بعد از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ داود خان؛ به بهانه ای اینکه، مرا منامه حزب شان در بیانیه ی «خطاب به مردم» داود خان باتاب یافته است، حزب شان را «منحل» اعلام نمودند). از آن تاریخ به بعد، برخی از نویسندگان در نوشتار هایشان از «سازا» نام می بردند.

K.G.B. بنا بر ملاحظات اطلاعاتی، سعی می نمود، تا سر و صدای این «بی صدا ها»_ که بخشی از آنان را در داخل «شورای نظار» توظیف کرده و قسمت دیگرش را در همگامی با خاد نجیب الله قرار داده بود_ بالا نشود. از آنجایی که حقایق، که خود بازتاب واقعیت هاست، بنابر خصلت برملا شونده ای که دارند، از میان انبوه حوادث و رخداد های تاریخی، و از درون موضوعات بسیار متراکم و لا در لای پنهان ساخته شده ی کنونی؛ همچنان از زیر هزاران خروار خاک و سنگ و ریگ (هرگاهی که مدفون شده باشند)؛ به بیرون می جهند. مردم به حقایق دست یافتند. و آن اینکه : قهرمان ساخته شده ی استعمار روس یعنی «مسعود به جای رسیده» با «سازا» رابطه ای تنگاتنگ دارد. روی همین ملحوظ برای زدودن این خبر از اذهان مردم، مصاحبه ای دیکته شده، راه انداخته شد. تا از یک سو این نکته در اذهان

تداعی گردد، که رابطه مسعود در گذشته با «سازا» تاکتیکی بوده، و از سوی دیگر عوام الناس را به این باور برسانند که هر دو سازمان («سازا» و «سفزا») در منطقه؛ توسط «مسعود قهرمان» نابود شده اند.

بهتر خواهد بود که به پرسش و پاسخ زیر (پرسشگران منصور و مینوی عضو انجمن نویسندگان کشم بدخشان نشریه «میثاق خون» شماره ۸۴ و ۸۵) توجه کنیم: سوال از مسعود:

" بنا بر گزارش های منتشره شما در گذشته روابطی با سران «سازا» و «سفزا» ها داشتید، دست آوردتان از آن ملاقات ها چه بود؟ در حالی که ما شاهد درگیری شدید [بخوان وحدت و همیاری غرض سرکوب مبارزان واقعی جنگ مقاومت - دُرَبابایی] میان شورای نظار و نیروهای «سازا» در جنگ های اخیر بوده ایم.

"جواب مسعود: "ما بعد از خروج قوای شوروی و اعلام عفو عمومی از جانب رهبران تنظیم ها از سازایی ها و سفزایی ها خواستیم تا از دشمنی با اسلام و مردم دست بردارند و به مجاهدین بپیوندند، ولی متأسفانه نپذیرفتند و ما مجبور شدیم از طریق جنگ مناطق را از وجود آنها تصفیه نمائیم "

حالا می بینیم که ودان در صفحه ۸۳ اثرش «دشنه های سرخ» در این مورد چه می نویسد: «...بخشی از آنها (ستم ملی) بنابر استشاره حلقات اپراتیفی روسها جوخه جوخه با احمد شاه مسعود پیوسته بودند»

در بالا اشاره شد که بخشی اینان در همگامی با خاد قرار داشتند، تقرر اعضای رهبری آن یعنی بشیر بغلانی، محبوب الله کوشانی و اسحاق کاوه به سمت های معاون صدارت، وزیر پلان، وزیر عدلیه و وزیر معادن و صنایع در کابینه کشتمند، مثال بسیار روشن این همکاری در گذشته ها_ که تا هم اکنون نیز ادامه دارد_ بوده می تواند.

بیشترین ملا های نازدانه دولت خادی شده ی نجیب از همین ماشین اسلام سازی «سازا» بیرون شده، در مساجد، خانقاه ها و سایر نهاد های مذهبی تقسیم شدند. حتی بالای منبر مساجد در کشور های اروپایی و امریکایی (مثلاً «نیویارک») به سمت خطیب، خزیدند و به ستایش از «شورای نظار» به خصوص از «رهبر کثیرالعباد» آن پرداختند. و به خاطر کشف القاب نوین و ابداع صفات و کمالات تازه و غنای هرچه بیشتر پسوند و پیشوند نام «کج کلاه» به تعمق و تفکر سکر آوری فرو رفتند، تا

هموطنان مهاجر شانرا بفریبند و به «مردی که بروی آب دریا راه می رفت» معتقد سازند...

در رابطه با عملکرد اینان در جمعیت اسلامی قبل از ۸ ثور بسیار بسیار سیاهتر از هر سیاهی، در بحث «شورای نظار» تذکار شد؛ اما بعد از آن تاریخ ننگین، بایست اضافه نمود که K.G.B. اعضای مهم و محیل «سازا»_قسما خاد_ را در تشکیلات روابط خارجی دولت ربانی - مسعود با کشور هایی دارای روابط دیپلماتیک جابجا کرد. و از ایشان به حیث سفیر و سکرتر... استفاده نمود (به مثل: انجنیر ایشان عریف، لطیف پدرام - هم اکنون غلام سخی غیرت نماینده رسمی دولت در مسکو - و امثال آنها) در پایان متن مربوط به «سازا» (البته با پوزش)، باز هم پاراگراف مختصر از نوشتار (برزین) را می گنجانم: «... ، K.G.B. از بدو تشکل جمعیت اسلامی، عناصر «ستمی» [«ستمی»: نامی که قبل از تشکیل «سازا» به گروه بدخشی اطلاق میشد - دُرَبابایی] را که با استاد ربانی دارای علایق مشترک منطقه ای و قومی بودند، در حول و حوش او قرار داد. این عناصر ریوه گر و مکار که در آتش اشتیاق تجزیه کشور (چنین مباد!) می سوختند و در فن تشکیل سازی، فرکسیون بازی و گرد آوری اطلاعات برای امپریالیزم شوروی، تجربه «حزب دموکراتیک خلق» را پشت سر گذاشته بودند؛ او را در کار و بار تحزب یاری نمودند.

ربانی علی رغم آنکه از هویت اصلی این عناصر آگاهی قبلی داشت، با آنهم طور معروف خودش را نمی خاراند؛ زیرا که به مهارت و تجربه این عده نیاز مبرم احساس می نمود. و از جانبی دیگر با زیرکی ملا گونه اش حساب روز مبادا، یعنی خویشاوندی سیاسی با «همسایه بزرگ شمالی» اش را نیز داشت. مزید بر دو علت فوق استاد [نازک صدا، کرشمه گر و ناز طلب - دربابایی] از مداحی این چاخان های «خوش برخورد» که در وصف «خصال نیکو» و «دانش بی پایان» اش با همدیگر به رقابت ی خنده آوری می پرداختند و او را به مثابه «رهبر بی همتای جهاد» و رئیس بی چون و چرای دولت آینده افغانستان ستایش می نمودند و با ملایمت یک روانکاو، کمپلکس های روانی و عقده های حقارت و «خود رهبر بینی» او را نوازش می دادند؛ لذت خاص و بی سابقه می برد. این عناصر روس پرست با سر انگشتان سفید و ظریف خود موم شخصیت سیال «استاد سخن» را به بازی می گرفتند، تا روزی از وی ملا بنویس سیاست خونبار امپریالیزم شوروی دیروز، و امپریالیزم کجکول به گردن کنونی روس، در افغانستان بسازند».

۴_ « قهرمان ملی » در آئینه ی محدب چند نشریه:

امپریالیسم روس به خاطر تداوم سلطه اش در افغانستان (هرچند غیر مستقیم) از آن‌ده افراد و اشخاص علنی، یا مخفی، مربوط به احزاب وابسته ی قبلی اش در اکثر کشور های جهان به ویژه کشور های آسیایی و اروپایی، که در اوطان شان دارای موقف و مشاغل مختلف_از «فیلسوف» و سیاستمدار و ژورنالیست گرفته، تا نویسندگان و شاعر و هنرمند و ... بودند، و تاکنون وابستگی ننگین شان را با آن‌کشور حفظ کرده اند (فرهنگیان و اجنتان دولت هایی دارای پیوند های سیاسی، اقتصادی و نظامی با روسیه ؛ من جمله جمهوری اسلامی ایران_مزید بر حزب توده و اکثریتی ها_ نیز شامل این طیف می باشند)؛ خواست تا غرض اغفال و تحمیق مردم شکنجه شده و بیدفاع ما، نقاره میان تهی کیش شخصیت مسعود را با ضربات قلم های وابسته و خریده شده ی شان به صدا درآوردند، و با این شگرد وی را «قهرمان ملی» افغانستان جازده، باند وطن فروش، شیاد، چپاولگر و آدمکشش را در قدرت نگهدارند. (شماری از سیاستمداران غربی نیز بر مبنای پالیسی دانه اندازی و خرید مسعود و داره اش_غرض پیشبرد مقاصد نظامی و سیاسی و اقتصادی شان در افغانستان_در این هیا هوی تبلیغاتی از عوامل سیاسی و استخباراتی و وابسته های جهانی حریف به زانو نشسته، عقب نمانده، در رسانه های بلند آوازه و معتبرشان، و یا در مصاحبه هایشان، وی را به ستایش گرفتند؛ مانند: داکتر بارنت روبین کارشناس امریکایی در افغانستان، پیتر تامسن نماینده سابق امریکا در نزد مجاهدین، برت هنس معاون سفیر امریکا در کابل و لویی میشل معاون صدراعظم و وزیر امور خارجه بلجیم و امثالهم).

اینک نمونه ای چند از همچون تبلیغات تهوع آور : جنرال تیب گریگوریان که فرماندهی عملیات را به عهده داشت، می گوید: " مجاهدین مسعود سرسختانه جنگیدند. سربازان ما قبل از این با جنگی که چنین دلیری و شجاعت به خرچ داده شود، بر نخورده بودند. "

(کتاب «حقایق پشت پرده تهاجم شوروی در افغانستان» از سلیک هری سن).

" بعد ها، مسعود به خبرنگاران گفته بود نمایندگان شوروی در افغانستان می خواهند با او به توافق برسند « در دوره ای که یوری ورونیتسف سفیر شوروی در کابل بود، او ده ها پیام و نامه به من فرستاد و خواهش کرد یا با او دیدار کنم و اعلام داشت

، آماده است در هر جایی که من بخواهم، بیاید؛ مگر من با شوروی ها دیدار نکردم «
" (کتاب «توفان در افغانستان» از لیاخفسکی).

حال ببینیم جنرال بوریس کروموف در مورد چه می نوسد: " احمد شاه مسعود بی تردید خیلی هوشیار است و از دیگر رهبران مجاهدین، نظر به استعدادی که در سازماندهی امور نظامی دارد، برجسته تر می باشد، انسان نهایت با اراده و پر شوری است. در حل مسایل که رویا روی او قرار دارد، از هدفمندی و پیگیری خارق العاده ای کار می گیرد. هنگام پیشبرد عملیات رزمی، اوضاع و توازن قوا را با فراصت ارزیابی میکند و توانایی آنرا دارد که بطور مستقل تصمیم گیری کند. او خیلی برده بار است، خیلی ساده لباس می پوشد و کوشش میکند از حواریون خود تفنگ نگیرد... " (صفحه ۲۵ کتاب «مرد استوار...»).

آقای کپلان، با دوستان دیگرش به رقابت پرداخته در وصف ذات مسعود می نویسد: " احمد شاه مسعود را باید در قطار بزرگترین رهبران نهضت مقاومت قرن بیستم حساب کرد. مسعود مانند مارشال تیتو، هوچیمین و چیگوارا دشمن خود را شکست داد... ساحه ای که در تصرف او بود با مقایسه با ساحاتیکه در دوران رهبری نهضت مقاومت مارشال تیتو، مائو تسه تونگ، هوچیمین و چیگوارا قرار داشت، بیشتر زیر فشار حملات دشمن قرار داشت. مسعود تمام پیروزی ها و موفقیت های خود را بدون تخلف از حقوق انسانی (حقوق بشر) انجام داد (!؟) " (مندرجه صفحه ۳۰۷ کتاب «مرد استوار...» تاکید بر جمله اخیر- از دُرَبایی).

" احمد شاه مسعود سمبول مقاومت... «، «مسعود قهرمان افسانوی نیروهای مقاومت»؛ «فرمانده مسعود... یک انقلابی که مائوتسه تونگ، چه گوارا و رژی دوبری را بخوبی می شناسد»؛

«مسعودیک کارشناس استراتیژی بی نظیر»؛ «مسعود روزی بدون تلاوت قران سپری نکرده» (روزنامه کیهان شماره ۱۶۵۷۴ شنبه ۱۴ مرداد به نقل از- ... خبرگزاری فرانسه.) یا (مندرجه «مرد استوار...»).

"مسعود رهبر افسانوی" (اولیور روانویسنده کتاب «افغانستان...»).

باز هم مطلبی از لیاخفسکی در باره رهبر کج کلاهان شورای نظار: " داکتر نجیب در دوران ریاست خاد تلاش های زیاد کرد تا از طریق شبکه های پیچیده خاد خویش مسعود را از سر راهش بردارد (نوشته لیاخفسکی در مورد «کامران» از متن همین نقل قول حذف شده، زیرا که قبلا به آن پرداخته شده است)، یک جوان دیگر هم که با خود

تفنگچه آورده بود و با ضابط «ناچار» (یکی از اهالی پنجشیر) رابطه داشت جوان اعتراف نمود می خواست با بمب ساعتی و کنترل از راه دور جیب روسی مسعود را موقع سوار شدنش منفجر کند. به او گفته شده بود پس از آنکه عملیات را با موفقیت انجام داد هلیکوپتری او را نجات خواهد داد..".

نقد، بربرگ سازی مسعود، از نوشته ی جنرال روسی و ... را می گذارم به خوانندگان بادرایت. از آنجائی که درج نقل قول هائی بیشتر، این نوشتار را به درازا می کشاند، صرفاً، در همین رابطه، با آوردن مطلب بسیار مضحک و خنده بر انگیز، از اثری با زبان لمپنیزم آقای شکرالله «کهگدای»، یعنی «افغانستان در چنگال خونین کمونیزم» در مورد بزرگ سازی مسعود؛ بسنده می شود.

در اثر مذکور، در زیر عنوان " من احمد شاه مسعود پنجشیری هستم ولی احمد شاه مسعود نیستم" چنین آمده است:

« یک هم اتاقی دیگر ما در «پنج اتاقه» زندان صدارت یعنی در بیخ گوش سلطان علی کشتمند صدراعظم حکومت مزدور روسیه بلشویک در کابل، احمد شاه اهل پنجشیر بود. جوان دلاور و میانه قد، خوش صحبت و بسیار خوب. او کارمند ریاست هوائی ملکی بود. حکایت میکرد که سه بجه شب اطراف خانه شانرا در شهرآرا عسکر و تانک گرفت و او را به بسیار شن و فت از خانه اش گرفتار و به زندان صدارت آوردند و هی می زدند و شکنجه میکردند که احمد شاه مسعود است. او داد می زد که بلی احمد شاه مسعود پنجشیری است ولی قوماندان احمد شاه مسعود نیست. شب های زیادی حرف او را کسی باور نمیکرد و چنان شکنجه اش میکردند که هرباری که برای تحقیق او را از اتاق می بردند، از هم اتاقی ها کپه نصور تقاضا میکرد و نصور را قورت میکرد و می گفت که نصور او را بی حس می سازد و ضربات شکنجه را به همان شدتش حس نمی کند. در همان چند روزی که در همان اتاق بودم، آنقدر این احمد شاه پنجشیری بیچاره را زدند و کوبیدند که تمام بدنش زرد و کبود شده بود و یارای صحبت را نداشت. روس ها و نوکرانش از نام احمد شاه مسعود آنقدر ترس داشتند که هر احمد شاه مسعود را که میافتند می زدند و می کوبیدند تا اگر احمد شاه اصلی را به چنگ بیاورند. خداوند می داند که چند احمد شاه را عوضی گرفتند و زدند و شکنجه کردن و شاید هم چند تایی را اعدام کرده باشند. تا اگر در بین یکی از این ها احمد شاه مسعود اصلی بوده باشد.» ؛ «... حکومت شیاد ببرک نجیب بخاطر شیر

پنجشیر با پنجشیری ها دشمن بود که فقط بخاطر پنجشیری بودن ، پنجشیری ها را می‌گرفت و به زندان می انداخت... (!) » .

(صفحات ۱۰۷، ۱۰۸ و ۱۶۷ همان اثر یا به واقع خزعلات نامه ای که با زبان لمپن آرایش شده است- تاکید از دُرَبابایی).

نویسنده این چرند نامه، یعنی آقای شکر الله کهگدای، که خود عضو فعال خاد بوده و در داخل زندان به فعالیت های سیاسی - اطلاعاتی (جاسوسی) اشتغال داشت (در زندان پلچرخی، نخست شعله ای ها، که وی را از سالها قبل به مثابه عضو «ضبط احوالات» ارگ شاهی و بعد ها عضو خاد، می شناختند، و متعاقب آن استادان معروف پوهنتون موصوف را، که قبل از زندانی شدن استادان، ایشانرا در ساحه پوهنتون تحت نظر داشت، افشا کرده بودند)، مستنطقین و شکنجه گران شرف باخته و وطن فروش خاد را خیلی ها احمق و کودن وانمود کرده، که گویا احمد شاه مسعود را از یک زندانی هم نام وی از اهالی پنجشیر، تفکیک و شناسایی نتوانسته، و «هر احمد شاه مسعود را که می یافتند می زدند و می کوبیدند، تا اگر احمد شاه مسعود اصلی را به چنگ بیاورند». شکنجه گرانی مثل قیوم صافی؛ عبدالله «بچه سرور» باشنده قریه ی اوستاکاران کوهستان مشهور به «عبدالله رقصنده»؛ حمید شتاب معروف به «حمید کومه کته»؛ امین «دست دراز» معروف به «امین جلاد» (برادر پرچمی مشهور «فاروق زرد» آمر سیاسی وزارت داخله کارمل)؛ لطیف شریفی مشهور به «شاگرد مستری» (که ازهر جلادی جلادتر بود)؛ قاسم مشهور به «قاسم خان عینک»، یا «قاسم کارتونیک» مدیر قسم سه؛ غنی پرچمی رئیس عمومی تحقیق؛ داکتر کریم بها رئیس خاد پنچ؛ «واسع غفاری» مدیر قسم سه، بعداً معاون ثارنوال اختصاصی انقلابی؛ نعیم مومند و ده ها مستنطق وجدان کشته و شرف باخته ی دیگر - که اسمای این وطن فروشان هرزه در نوشته های بعدی از این قلم خواهد آمد-، طور معروف جنسیت و نوعیت کبوتران را در هوا تشخیص می کردند، چه بر سد به شناخت مسعود که در مدارج و مراتب ده ها بار بالاتر و «والا تر» از آنان، در خدمت سوسیال امپریالیزم روس قرار داشت.

ناشر «کاروان» (شکرالله کهگدای)، که شیپور ژورنالیست بودنش را در هر کجا پف می کند و از به اصطلاح زندانی بودنش می لافد؛ با دیده درآیی «اوسانه» و «سی سانه» ی خود ساخته اش را از چشمدید هایش در زندان، وانمود کرده، آنرا به جای واقعیت می نشاند.

۵_ باز تاب ماهیت اصلی مسعود در نشرات :

کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ که داود خان را بر اریکه قدرت رساند، نخستین تکانی بود که همزیستی باهمی و سنتی ملیت ها، اقوام، قبایل، و عشایر کشور را به لرزه درآورد. و پی آمد آن، یعنی کودتای ننگین و خونبار ۷ ثور ۱۳۵۷، که با مجوز و کمک شوروی پیاده شد، اجتماع نسبتاً آرام و مختلط را چنان تکان های شدید و وحشتناکی داد، که در تمامی ابعادش ترک و درزِ هول انگیزی بر داشت. از همپاشی وحدت نسبی ملیت ها و اقوام آغازیدن گرفت. نفاق و شقاق، شقاوت و عداوت، کشت و کشتار، جا گزین آن گردید؛ و از هر ترک و درز قبلی خون فوران زد.

تجاوز ارتش گرسنه شوروی، این ترک و درزِ خونین را هزاران بار چاک و چاکتر و خون افشانتر گردانید. کودتاها و تجاوز ارتش امپریالیسم روس_ به واقع امر_ علت العلل شد، در نمایش معلول بعدی، یعنی تهاجم «اخوان امریکایی»، (داره های رهن و غارتگر، وطن فروش و مدنیت بر انداز، قاتل و آدم فروش، قواد و متجاوز به ناموس هموطنان تیر خورده ی ما)؛ و اخوان روسی (داره جمعیت اسلامی، در مرکز آن «شورای نظار»، به سر باندی احمدشاه مسعود- این اجنت پرورش یافته استخبارات وزارت دفاع روسیه. G.R.U) به کابل اسارت کشیده در ۸ ثور؛ که ملیت ها و اقوام و عشایرو... کشور را بدآنگونه تسلیخ و قصابی کردند که مثال آنرا تاریخ کشور ما بیاد ندارد ؛ که وحدت نسبی و زیست با همی کلیه باشندگان این سر زمین سوختانده شده را ، آنچنان دچار افتراق و پراگندگی نمودند، که نمونه آنرا نمی توان در شرایط موجود_ در هیچ کشور جهان_ نشانی کرد.

در تباهی فرهنگ مادی و معنوی و تمام ارزشهای بی مثال تاریخی ما، دستان آغشته به خون دهها هزار هموطن بی گناه و بی دفاع ما، یعنی دستان پلید باند جمعیت اسلامی در مرکزش «شورا نظار» به آمریت مسعود و خلف «بی وفایش» قاسم فهیم (که در ریاست خادشش آمریت تحقیق پست مهمی داشت و از همان ریاست به «شورای نظار» فرستاده شد)، کمتر از حکمتیار، مزاری، سیاف، محقق، خلیلی، ملا عمرو شرکا نیست .

حالا خواهیم دید که نشرات در مورد این قهرمان سنگر دفاع از منافع امپریالیزم روس؛ به چه نتایجی دست یافته اند:

با خواننده ی تشنه به کشف نیرنگهای استعمار و امپریالیزم در کشور ما، یکجا می رویم به سراغ پانویس رساله ی «نگاهی مختصر به پاره ای از عملکرد های K.G.B. در افغانستان» مورخ اکتوبر 1996 (قرار معلوم نویسنده این رساله بعد از بازنگری مجدد، نوشته اشرا در بار دوم وسیعاً تکثیر و به دسترس خوانندگان خواهد گذاشت).

در نخستین زیر نویس رساله فوق الذکر چنین درج شده است: «بروس ریچارد سن ژونالیست امریکایی که مقالات او در باره افغانستان از دوازده سال باینطرف در جراید و مجلات امریکایی به طبع رسیده است و «مجله آیین افغانستان» نیز آنرا نشر نموده است، بعد از فروپاشی شوروی، وی چندین بار به روسیه رفت و در یکی از سفر هایش یادا شتها و اسناد K.G.B. در باره مناسبات احمد شاه مسعود با روس ها را باخود به امریکا آورد و در یونورستی «هاروارد» امریکا به انگلیسی ترجمه کرده و برای نشر به دسترس «مجله افغانستان» گذاشت، چنانچه قسمتی از مقالات موصوف در شماره ۲۹ «آیین افغانستان» (بخش انگلیسی) نشر شد. در قسمت آخر آن (صفحات ۱۶-۱۸ اصل راپور مورخ 13 اپریل 1992) چنین آمده است: "پل بالای دریا پنج که در اشکاشم در سرحد افغانستان به شوروی جریان دارد بدون شبهه حیثیت طفل مولود تصورات نظامی شوروی را دارد... این پل در اخیر سال 1979 ساخته شد، سپاه قوماندان احمد شاه مسعود دفعتهً صلح را با این پل آورد. عنوان صفحه ۱۷ تعداد کثیری اسیران جنگی شوروی در سپاه مسعود خدمت می کنند و یک نفر از بادیگارد های شخص مسعود عسکریست از اوکراین شوروی بلوک مشر سابق قوای هوایی که اکنون «مسلمان» شده است، در رابطه مسعود با K.G.B. اسناد و فکت هایی زیادی در اخبار و جراید منتشر شده؛ به مثل ...".

۶- مروری بر مجله آیین، کتاب غوربندی، مصاحبه شکورزاده و ...

مجله آیین افغانستان (شماره ۴۵ مورخه 1995، صفحات ۴۵ و ۴۶) در باره «مسعود بزرگ» مطلبی دارد، که در ذیل توجه تانرا به آن جلب مینمایم: "جهانگرد خبر چین ما... از اروپا... خبری با خود آورده است که... وی گفت: این اخبار که فعلاً از جوش افتاده، ولی مزه خود را هنوز حفظ کرده است، من از دهن یک کمونیست کابلی بیرون کشیدم که می گفت: خلاصهء معلومات خودش را توأم با آنچه از ملاقات با یک جنرال روسی در مسکو اخذ کرده است، ارائه میدهد. جنرال روسی به کمونیست

شکست خورده کابلی اظهار نمود: ما احمد شاه مسعود را نه تنها از بین نمی بردیم؛ بلکه او را تقویه هم می کردیم، زیرا وی نفر خود ما بود و پلان دوم این بود که اگر نجیب سقوط کند، مسعود جایش را پر نماید... پس اینهمه جنگها برای چه بود؟_در حقیقت ما با دار و دسته حکمتیار که خیلی متعصب و کهنه خیال و بسیار جاه طلب و انتقامجو است در سطح کشور می جنگیدیم ولی با مسعود جنگهای تاکتیکی داشتیم تا شخصیت او به حیث یک قوماندان سر سخت بیشتر تبارز کند (منظورش از جنگ های تاکتیکی، مانور هایست که هدفش بر انداختن حریف نباشد) ما پذیرفته بودیم که احمدشاه مسعود با عده زیادی از کار مندان امنیت دولتی رابطه غیر مستقیم ایجاد نماید. تمام راپور هاییکه توسط اعضای خاد به ریاست هفت تسلیم داده می شد، به معاون اول ریاست امنیت دولتی که از اهالی پنجشیر بود (برادر فرید مزدک عضو بیروی سیاسی رئیس سازمان جوانان، معاون حزب وطن) تسلیم داده می شد و او وظیفه داشت که این راپور ها را تلف کند... بیاد دارید که داکتر منوکی منگل، کارمند امنیت دولتی که یکی از دوستان نجیب بود، به دستور ما به پنجشیر اعزام شد تا با مسعود و رفقاییش کمک کند، ولی ظاهراً اعلام گردید که وی توسط مسعود گروگان گرفته شده است. مدتی بعد دولت کابل منوکی منگل را به کمک شوروی آزاد نمود و ما به همین بهانه، پول گزافی به مسعود فرستادیم. دهها کارمند مهم وزارت امنیت دولتی گاهگاهی به همین شیوه توسط مسعود گروگان گرفته می شدند. عبدالحمید محتاط K.G.B معلوم الحال (معاون رئیس جمهور) عضو ارتباطی بود، که به وسیله او با احمد شاه مسعود تماس بعمل می آمد. باری (در سال 1991) به وی وظیفه داده شد تا با طیاره مخصوص نزد مسعود برود و ضمن ملاقات به وی اطمینان دهد که فعلاً کرسی وزارت دفاع برای وی محفوظ است. احمد شاه مسعود در ختم ملاقات و هنگام وداع، جعبه ظریفی را به محتاط اهدا کرد که محتوی حمایل گردن زمرد بود و میلیون ها افغانی ارزش داشت. مسعود برایش گفته بود: « این تحفه ناچیز را از طرف من به ینگه ام بدهید. » (ینگه اش یعنی خانم عبدالحمید محتاط !). روی همین ارتباط بود که بعد از سقوط نجیب، اعضای خاد (به استثنای پشتون ها) بخدمت مسعود قرار گرفتند (حرفهایی هم در همین مورد بقلم آقای برزین در شماره ماه می و جون سال 1993 جریده مجاهد ولس، تحت نام «دست K.G.B. در درون خورجین جمعیت درمانده» منتشر شده است) بعد از سقوط نجیب، حکومت بدون جنجال به دست مسعود افتاد و طوریکه شاهد بودیم، متعاقباً وی به حیث وزیر دفاع تعیین شد.

همانگاه یک تن از ژورنالیستان تاجکستان در نخستین مصاحبه با احمد شاه مسعود گفت: «اطلاع داریم که شما با یک‌عده از جنرالان روسی ارتباط داشتید.» مسعود اعتراف کرد: «... بلی ... آنان معلومات بیشتری بمن می دادند!» (این اعتراف رسماً از طریق تلویزیون افغانستان منتشر گردید.) شاید آقای مسعود تصور می کرده است که این اعتراف صریح، ذهنیتی را تولید خواهد کرد که گویا (حتی) جنرالان روسی اجنت و سر سپرده و جاسوس او بوده اند! عجب زمان اییست! ناگفته نباید رفت که جمعیت مربوط به مسعود، به نام «زاغ سفید» نامیده می شد. "

بر جمله ای از متن فوق مبنی بر: «... روی همین ارتباطات بود که بعد از سقوط نجیب، اکثر اعضای خاد (به استثنای پشتونها) بخدمت مسعود قرار گرفتند»؛ می با یست درنگ کرد.

«برزین» در مورد انتقال اعضای خاد به داخل جمعیت ربانی - مسعود (از آغازین روز های تشکل این باند منفور) به وضاحت روشنی انداخته است.

این قلم، نیز بر این واقعیت تأکید می ورزد که نیروی های مخفی خاد (همچنان تشکیلات ماقبل آن)، در یک جنگی بی رحمانه و پنهانی، نه تنها به درون جمعیت اسلامی؛ بلکه (بدون استثنا) به داخل سایر تشکیلات ضد شوروی، از همان اوایل تشکل آنها، توسط K.G.B. و G.R.U.، انتقال داده شدند. هر گاه جریان انتقال، کند و یا تند می بود؛ ولی توقفی در آن به مشاهده نمی رسید.

قبل از پروسه «مصالحه ملی»، سوسیال امپریالیزم روس بیشترین نیروی های مخفی و نیمه مخفی، یعنی مزدوران خادی و غیر خادی اشرا بر مبنای تعلقات ملیتی، قومی، زبانی، منطقه ای و...، تقسیم بندی نموده، آنان را از طریق کانالهای قبلا ساخته شده به داخل احزاب، تنظیم ها، سازمانها و...؛ فرستاد. اعضای پشتون تبار خاد، عمدتاً به داخل حزب اسلامی حکمتیار خون آشام و باند سیاف وجدان فروخته و...، جابجا شدند؛ همانطوری که نیروی های خاد، سازمان داده شده توسط سلطانعلی کشتمند و برادرش اسد الله کشتمند و...، در درون باند وحدت، یعنی در پهلوی وحدتی های وابسته به «واواک» جمهوری اسلامی ایران خزیدند. و خادی های ازبک زبان افغانستان همراه با ازبک های فرستاده شده از ازبکستان - که زیر پوشش ازبک های افغان درخاد و در زندان های دولت دست نشانده و سایر نهاد های وابسته به آن فعالیت می نمودند - در زیر نظارت عبدالحکیم شرعی، بعداً در زیر دامن خونین قصاب مشهور دوستم و شرکای پرچمی و غیر پرچمی اش؛ موضع گرفتند.

به قسمتی از «نگاهی مختصر به پاره ای از عملکرد های K.G.B. در افغانستان»، در همین رابطه توجه کنیم:

«اساساً سوسیال امپریالیزم روس از اوایل تشکل «حزب دموکراتیک خلق» سر سپرده ترین اعضای کمیته مرکزی را که منصوب به ملیت ها و اقوام مختلف کشور بودند، توظیف کرده بود، که مزید بر جلب و جذب افراد از ملیت ها و اقوام مختلف کشور، در حوزه های تحت پرورش و آموزش خود شان و یا سایر مسئولین حزب، فقط افراد قابل اعتماد از ملیت ها و اقوام منصوبه ی خود شانرا - مجزا از حیثه دید سایر اعضای حزب، حتی اعضای بیروی سیاسی، به طور کاملاً سری و مخفی سازماندهی نموده، و گذارش فعالیت های استخباراتی- سیاسی آنرا صرفاً به اعضای رابط خود، که عناصری به ظاهر عادی و اغلباً غیر حزبی بودند؛ بدهند... . شماری از این افراد دسته بندی شده، بعد از تجاوز شوروی به کشور، بدنه اصلی خاد را ساختند...».

بایست تذکار داد که امپریالیزم روس در جابجایی نیرو هایش به داخل تشکیلات فوق بر مبنای وجوه مشترک اتنیکی، زبانی و منطقه ای - بنا بر علل سیاسی - از همگونسازی مطلق این نیرو ها خوداری می نمود، و شماری از اجنت ها ی؛ مثلاً دری زبانان اشرا به داخل تشکیلات پشتو زبانان و بر عکس آن می فرستاد؛ به مثل آن پیلوت پشتون تباری که در رابطه جمعیت اسلامی در سال ۱۳۵۹ «گرفتار» شده بود (که در بخش جمعیت اسلامی به آن اشاره شد) و یا آقای «مجبور» پشتون تبار، پیلوت تحصیلکرده در شوروی، و یکی از صاحب منصبان بلند رتبه وزارت داخله گلاب زوی در درون باند ربانی - مسعود فعالیت مینمود (موصوف بعداً در همین رابطه «محکوم» به ۲۰ سال زندان گردید)، و یا آقای میر انجام الدین، دری زبان، صاحب منصب، پیلوت تحصیلکرده در شوروی (نامبرده در زندان پلچرخی «بلاک... منزل اول» می گفت: «من دارای تجربه یک هزار ساعت پرواز تمرینی در طیاره جیت جنگی» Make 21 «هستم...»)، موصوف دو بار در دوره ریاست جمهوری داود خان در زندان دهمزنگ «محبوس» شده بود. و بار سوم توسط دولت تره کی - امین قید شد. بار چهارم به خاطر عضویت فعالش در باند رسول سیاف «محکوم» به بیست (۲۰) سال حبس گردید. وی بعد از هشت ثور منحوس، فرد قدرتمندی شد در «دولت» آدمکشان حرفه ای «اخوان» (بنیادگرایان).

کاوش و پژوهش این قلم در زمینه، بر فعل و انفعالات سیاسی استخباراتی (سالهای ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ و...) درون زندان «پلچرخی» (این محراق بسیار متراکم

سیاسی- استخباراتی و اجتماع متشکل از زندانیان منصوب به تمامی ملیت ها و اقوام کشور، به شمول جواسیس خارجی) استوار می باشد که این خود بازتابی بوده از رخداد های نظامی - سیاسی - استخباراتی داخل و خارج کشور در آن ایام. خوب است در همین رابطه به گذارش مجله Diplomat شماره ۳۸ - عقرب ۱۳۷۳-۱۹۹۴ مندرجه شماره ۳۸ مجله «پیام زن» صفحه ۳۰ توجه نماییم : «تمام شعبه پنج خاد به حزب اسلامی حکمتیار پیوست، نیروی حزب دموکراتیک خلق افغانستان که به حکمتیار پیوسته بود او را در یورش به کابل کمک می نمود».

حال به راست و دروغ جنرال عظیمی در کتابش (« اردو و سیاست» صفحه ۵۶۷) توجه کنیم:

« نجیب الله گفت که من خبر دارم که عبدالحمید محتاط، کاویانی و مزدک با احمد شاه مسعود ارتباط دارند »؛ « آمر سیاسی گارنیزون کابل تورن جنرال امیر محمد از سالها قبل با مسعود رابطه داشت و ما از این موضوع بی اطلاع بودیم همانطوری که نمی دانستیم دوکتور عبدالله مسئول سیاسی و سخنگوی مسعود برادر جنرال لطیف خود مان است». (؟!)

گفته اخیر جنرال عظیمی در مورد به اصطلاح عدم آگاهی نجیب الله از ارتباط امیر محمد و لطیف، جنرالهای بلند پایه وی با «مسعود قهرمان» و عبدالله که غرض مشوب ساختن ذهنیت کاوشگران مسایل امور سیاسی افغانستان درج کتابش گردیده-مورد قبول این قلم نیست؛ زیرا که نجیب خود یکی از اساسی ترین سیخ های بافت K.G.B. در این مناسبات بسیار مغلق، پیچیده و درهم تنیده بود، و ی از روابط مخفیانه همپالکی اش یعنی مسعود با G.R.U. و نفوذش به درون «نهضت جوانان مسلمان» (در آن سال هائی که مسعود ظاهراً محصل فاکولته انجینیری بود...) نیز اطلاع داشت. مغز متفکر خاد (این پرورش یافته ی مشهور ترین « ضبط احوالات» ی دربار، یعنی پدرش اخترمحمد احمد زی که از طرفداران سردار داود بوده، و در هر دو دوره- صدارت و جمهوریت داودخان-، در نقش وکیل التجار افغانی مقیم پاکستان به کار و بار استخبارات در آنکشور به نفع روسها اشتغال داشت)، نمی توانست که از مجموع روابط اعضای بلند مرتبه حزبش با مسعود؛ با خبر نباشد.

جلاد بسیار زیرک و محیل خاد، فقط از پیاده کردن مرحله نخست پلان استراتژیک نظامی شوروی توسط هم مسلکش (مسعود)، آگاهی کامل داشت، یعنی می دانست که استراتژیست های نظامی روس، مسعود را منحیث دیده بان و

محافظ مناطق مهم سوق الجیشی افغانستان؛ همینطور غرض سرکوب نیروی های رزمنده جنگ مقاومت و بسا مسایل مهم سیاسی، استخباراتی؛ گمارده است. نجیب؛ اما به فاز دوم این پلان توجه نکرده بود، که روزی خودش برای استعمار روس بی مصرف و بی ارزش خواهد شد و به جایش («رهبر افسانوی»)، یا به گفته ی عزام («بهتر از ناپلیون») در نقش یک «انقلابی مسلمان و ضد الحاد شوروی» خواهد نشست. غوربندی در اثرش «نگاهی به تاریخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان» (صفحه ۱۲۲) مینویسد: «فرید احمد مزدک از تربیون عالیترین مقام حزبی به صورت سازمانیافته در این شبکه کار میکرد (شبکه ضد نجیب) و تمام راپور های فوق العاده محرم نظامی را توسط برادر خود یار محمد و راپور های ملکی را خودش طبقه بندی نموده بصورت منظم بدسترس احمد شاه مسعود می گذاشت». غوربندی از طریق تیلیفون از مزدک می پرسد: «از نقش خود که در سقوط نجیب الله و حاکمیت حزب داشته اید، چه پاداشتی گرفته اید؟»، مزدک با بیشرمی، می گوید: «من منکر نقش خود در سقوط نجیب الله نیستم چون مخالف وی بودم این کار را کردم».

به این نمی پردازم، که چرا مزدک این اجنت معلوم الحال K.G.B. از تصمیم آمرین روسی اش در به اصطلاح سقوط نجیب، دم نه زده، به جای آن، نقش خود را در «سقوط» جلاد خاد و رئیس دولت پوشالی («مخالفت سیاسی») وانمود کرده است؛ ولی به نکته مهم ای که غوربندی در صفحه ۱۱۶ کتابش، روی آن تمرکز کرده؛ مختصراً خواهم پرداخت.

غوربندی در تشکیل گنجره حزب منصوبه اش، «پنج نیروی متشکله» ی آنرا یاد آوری نموده است. اینک سه نیروی متشکله گنجره حزب منفورش را، که در متن آن مسائلی نهفته است، در زیر با هم یکجا مطالعه می نمائیم:

۱- تشکیلات مخفی محمود بریالی اهداف و سازمان های کاملاً جداگانه ای داشت و پابند کدام دستور و فیصله نجیب الله نبود (نقل به مفهوم).

۲- «نیروی دیگری که در داخل حزب (حزبک) جداگانه ساخته بود مربوط به نجم الدین کاویانی و فرید احمد مزدک بود. ایشان اعضای مخفی جمعیت اسلامی و مربوط به شاخه «شورای نظار» آن بودند. نقش خائنانانه ایشان در سقوط حاکمیت حزبی به کسی پوشیده نیست». (به این پیکره قبلاً هم اشاره شده است)

۳- «نیروی سوم مربوط به آقای کشتمند گرداننده کنگره بیروکراتان فاسد وابسته بوی بود. کشتمند زمانیکه بعد از دوره دوم حکومت برطرف گردید، از حزب و دفتر سیاسی آن استعفا داده شرمسارانه گفت به حزب وحدت تعلق فکری دارد و برای تحکیم آن سعی نموده و ائتلاف شمال را بر حق میدانند.» (تأکید از دُرَبایی است).

غوربندی، که یک تن از اعضای مهم کمیته مرکزی «حزب دموکراتیک خلق» بود، با خشم و نفرت دو راز مهم را از عمق قضایا درون حزبش بیرون کشیده است، یعنی نجم الدین کاویانی و مزدک به طور سری در تشکیل «شورای نظار» به مسعود یاری می‌رسانند و عضویت شانرا به آن نهاد، به خود تبریک و تهنیت می‌گویند. این عمل، نیز نمایانگر آن است که شوروی به گونه‌ی کاملاً سری و پوشیده، بخشهای بسیار حساس و مهم نهاد های سیاسی، بویژه اطلاعاتی، قسماً نظامی (اعم از ملیشه «حزب دموکراتیک

خلق») را از چهار چوب آن حزب خارج ساخته، آنها را در قالب «شورای نظار» قرار داده، و به تبعیت از «پارتیزان مسعود»؛ فرمان می‌دهد.

در تبیین نیروی سومی، این مفهوم شفافیت یافته، که سلطانعلی کشتمند نیز بر مبنای همین پروژه‌ی استحاله نیروها (پیوست اعضای رهبری «حزب دموکراتیک خلق» به «حزب اسلامی» حکمتیار؛ جمعیت اسلامی ربانی - مسعود؛ «حزب وحدت اسلامی» مزاری - محقق - خلیلی و باند سیاف و امثال آنها)، در چوکات «ائتلاف شمال»، رهبری «مسعودبزرگ» را - که در آینده نزدیک به مثابه صور اسلامی دولت دست‌نشانده در نظر گرفته شده بود - مورد تایید قرار می‌دهد. و به داخل «حزب وحدت»، که سال‌ها قبل شماری خادیه‌ها از مثلث برادرش، اسدالله کشتمند رئیس خاد...، و جواسیس کاملاً مخفی و تربیه شده‌ی خودش در آن حزب نفوذ نموده و جا به جا شده بودند؛ «شرمسارانه» می‌خزد. همانطوری که گلم جمع دوستم، این فرد مورد اعتماد جنرالهای وزارت دفاع شوروی، صراحی اطاعت از نجیب را به سنگ اسلامی می‌کوبد و از جانب اجنت قدیمی و چند بعدی (صبغت‌الله مجددی) به درجه «خالد بن ولید» و...، ارتقای مقام می‌یابد. به حج می‌رود، و با آب زمزم «غسل تعمید» می‌گیرد. و یا جنرال «تنی» که با تمام نکبت و گندش، (ظاهراً) خود را زنگ پای حکمتیاری عار می‌سازد، تا در رقص کودتایی امیر حزب اسلامی علیه جلاد خاد، شرنگ و ترنگی از وی نیز به گوشه‌ها برسد.

چنانکه در بحث قبلی نیز به این نکته مهم اشاره شد، که اکثریت اعضای کمیته مرکزی «حزب دموکراتیک خلق»؛ مثل پنجشیری، کشتمند، محمود بریالی، نورمحمدنور، بعد ها گلاب زوی، فرید مزدک و سایر همدیفانشان (به علاوه ی بیشترین تعداد جزیی هایشان که به طور علنی از جانب آنان به مسئولین بالایی حزب معرفی میشد)، هر یک از خود شبکه جاسوسی کاملاً مخفی_که متشکل از اشخاص مورد اطمینان، وابستگان و اقوام بسیار قابل اعتماد شان بود_ داشتند. شماری از مجموع اعضای شبکه جاسوسی منصوبه ی هر یک، همانند آنده از اعضای «حزب دموکراتیک خلق»، که سالها قبل در «ضبط احوالات» و در تمامی نهاد های سیاسی ضد شوروی نفوذ کرده بودند، بعد از ۶ جدی در ساختار (بدنه ی اصلی) خاد نیز مثل سایر اعضای حزب سهم گرفتند.

مطابق دستور روسها، اهرم مجموعه قدرت شبکه مخفی آنده از سرسپرده ترین و مطمئنترین اعضای مرکز؛ در دست خود همان عضو بود. با مثالی در زمینه، موضوع را وضاحت بیشتر میدهم: نور محمد نور با یکتا از مقتدرترین مشاورین روسی، تصمیم می گیرند به پول هنگفتی دست یابند. نور پنج تن از اعضای جوان شبکه مخفی اشرا (که عضو خاد نیز بودند و داکتر نجیب از رابطه شان باوی کدام اطلاعی نداشت) توظیف می کند، تا پولهای تاجران سرای تایر و چای فروشی مقابل «مسجد پل خشتی» را به اصطلاح مصادره کنند. (چهار تن اعضای این شبکه فارغ التحصیل پوهنتون بودند)، اینها با استفاده از عضویت شان در خاد، میلیونها افغانی نقد، چک و اسعار خارجی دکانهای چای فروشی آن سرای بزرگ و معروف را، که به خاطر روز های عید... مسدود شده بود، طی سه شب و سه روز _ اقامت در آن سرای _ سرقت نمودند. مطابق پلان مطروحه یک تن از اینها با قسمتی از پولهای دست داشته (البته غرض کارو بار جاسوسی) به پاکستان «فرار» نمود، تا از آنجا به کدام کشور غربی «پناهنده» گردد. سایرین، یعنی مجید از کارته پروان، حشمت از شهرنو (مشهور به «حشمت خوبان»)، جوان چهارمی از اهالی کابل بنام زلمی و فرد پنجمی که وی نیز «زلمی قندهاری» نامیده می شد، بدون استیذان جلاد خاد داکتر نجیب مبادرت به عمل سرقت نمودند. اینها توسط خاد گرفتار و هر یک محکوم به ۲۰ سال زندان شدند. افراد این شبکه در زندان نیز به فعالیت های استخباراتی و سیاسی مشغول بودند. و آتش افتراق بین زندانیان منصوب به ملیت ها و اقوام و...، کشور را دامن میزدند.

غوربندی در صفحه ۱۲۳ کتابش، نوشته است: « به هر صورت در حالیکه بودن شک هوس انتقامگیری و قدرت طلبی برای کارمل-بريالی و علايق ديوانه وار اتنيکي برای کاویانی و مزدک انگیزه های نیرومندی بوده ؛ اما سر اصلی نخ بدست روسها بود ، که بنام حفظ ساحه نفوذ و حمايت از منافع خود تصميم گرفته بودند تانجيب الله را سقوط دهند. به اين منظور عوامل و اجنت های خود را به کار انداختند. »

در رابطه با انتقال قدرت از جلاد خاد نجيب الله-که زیر عنوان «سقوط» از صحنه کشیده شد - به «ائتلاف شمال» ای که اجزای متشکله ی آن به سر باندی مسعود با هزار تسمه به امپریالیزم شوروی وصل بود (و شکل گیری مخفیانه ی آن از مدتها قبل، به دستور روسها و ذریعه تعداد از اعضای کمیته مرکزی «حزب دموکراتیک خلق»، مانند مزدک و محمود بريالی و امثال شان انجام یافته بود) یک تن از اعضای مهم کمیته مرکزی این حزب ، یعنی فقير محمد ودان ، در صفحه ۸۶ اثرش «دشنه های سرخ» می نویسد: «...مگر توطئه (توطئه علیه نجيب الله) ادامه يافت. عامل ديگر فعال در امر سازماندهی توطئه رئيس ادارهء اطلاعاتی شهر دوشنبه بنام حارث شاه بود . موصوف قبلاً در رياست امنيت دولتي (خاد) ولايت بلخ بحيث مشاور کار می نمود. و با کادر های ملکی و نظامی ولايات شمال افغانستان شناخت کامل داشت او که به زبان فارسی تاجیکی حرف میزد عضو ارتباطی با سران ائتلاف شمال محسوب میگردید». (تکیه-دربابایی)

با خوانندگان گرمی در میان می گذارم که، اگر جنرال عظیمی در این قسمت چیزهای نوشته و یا غور بندی بنابر کشمکش های درون حزب شان ، در تحلیل هایش سایه روشن هایی از روابط «ناپلیون مسعود» را با شوروی افشا و بر آن تأکید کرده است. و یا فقير محمد ودان در همین رابطه مسایلی را روشن ساخته است. نقل قول از این سه تن اعضای برجسته و بسیار مهم حزب (اولی قاتل مستقیم هزاران تن مبارز جنگ مقاومت، و دومی که در تمامی جنایات وکشتار دولت تره کی - امین سهیم بوده، و سومی از یاران بسیار نزدیک جلاد خاد و رئيس دولت پوشالی بوده است)، بدان معنی نباید تلقی گردد، که مجموع نوشتار های اینان مورد تایید این قلم می باشد. همچون نوشتار ها می باید به نقد کشیده شوند. ومنتقدان ابدأ اجازه ندهند که اینان، قباحت را از قبح بردارند و قبح را خصلت عام بخشیده آنرا طبیعی وانمود سازند ؛ چنانکه جاسوس های شوروی سابق-که هم اکنون زنجیر قلاده ی شان

به دست دولت فعلی امپریالیزم روسیه می باشد_اعم از خادی ها و سایر عناصر مربوط به شبکه های استخباراتی روس؛ جاسوسی شان را یک عمل «انقلابی» می خوانند. به مصاحبه میرزا شکور زاده نویسنده تاجک با «مسعودقهرمان» ، که درج روزنامه اطلاعات چاپ تهران مورخ ۱۳۷۵/۱۰/۱۰ ، و در صفحه ۳۶۵ « مرد استوار و امید وار به افقهای دور » نیز چاپ شده است ، در زیر توجه نمائیم:

سوال شکور زاده از مسعود: " منظور من این است که خاطره ی کدام یک از درگیریها با دشمن در ذهنتان بیش از دیگر خاطرات، برجسته می نماید، خاطره ای ضربه ی مهلک به دشمن ؟ "

مسعود ، که می خواهد سر و صدایش بیشتر در تاجکستان و ایران بیچد، به لاف و پتاق پرداخته، ناخود آگاه خودش را رسوا نموده ؛ می فرماید:

" ... (شوروی ها) شمار وسیعی از نیرو های خود را وارد منطقه کردندو این یکی از عملیات بسیار مشهور شوروی ها بود که فکر می کردند که با این تهاجم سنجیده شده همه چیز را تمام خواهند کرد. من پیش از آغاز این عملیات یعنی بیست روز قبل از آغاز حمله از برنامه آنها مطلع شدم و اطلاعات این حمله از مرکز فرماندهی قوای شوروی به دستم رسید. جالب این است که بخش زیاد از اطلاعات را از جنرال های ارتش سرخ می گرفتم و این اطلاعات را نه در برابر پول ؛ بلکه از طریق جنرال هائی که از ملیت های مختلف بوده و از شوروی ها بیزار بودند دریافت میکردیم [آیا بیزاری، نفرت و انزجار این جنرالها از رژیم شان آنقدر بیحد و غیر قابل تحمل شده بودکه؛ حتی به فرزندان و تازه جوانان، از ملیت های خودشان هم، که شامل اردوی شوروی بوده و بر ضد رزمندگان نیروهای مقاومت ما می جنگیدند، رحم نکرده، آنانرا زیر تیغ «غازی مسعود» قرارمیدادند ؟! - «بچه اُ مُک شاخ دروغت بشکند» - دربابایی] . اطلاعاتی که ما را حتی از کوچکترین مسایل با خبر می ساخت... جاسوس های دو جانبه ای که ما داشتیم از آنها به خوبی استفاده می کردیم.. " .

حال توجه شما خوانندگان گرامی را به همزبانی و همسویی تورن جنرال «الکساندر لیاخفسکی» نویسنده کتاب «توفان در افغانستان» با مسعود_که وی را دارای قدرت استخبارتی همطراز شوروی وانمود می کند_جلب می نمایم: تورن جنرال مذکور، بعد از اینکه به تضاد میان K.G.B. و G.R.U در کشورش اشاره می نماید، می نویسد :

"... نماینده استخبارات نظامی (سرهنگ دوم اناتولی. ت) متهم به همدستی با احمد شاه مسعود گردید، او را به مسکو فرا خوانده، از نیروی مسلح شوروی بیرون راندند مگر چندی بعد با اعلام مشی مصالحه ملی در افغانستان، پیشنهاد کردند، بار دیگر به افغانستان آمده، به اجرای وظایف خود پرداخته کارا با مسعود ادامه بدهد. مگر او از انجام این کار خوداری کرد."

(درج صفحات ۹۷ و ۹۹ «توفان در افغانستان» و صفحه ۱۰۱۰ «احمد شاه مسعود» از آقای رحیمی).

بررسی نوشته جنرال «لیاخفسکی»، در مورد آن صاحب منصب شدیداً اهانت شده و از قوای مسلح شوروی اخراج گردیده را به خوانندگان با درایت می گذارم. سایر نظامیان بلند رتبه روسی، در رابطه به «همکاری» جنرالها و صاحب منصبان اردوی آنکشور با مسعود، تلویحاً اشاراتی دارند؛ مگر جنرال «لیاخفسکی» بر جاسوسی کردن صاحب منصبان اردوی روسیه برای «مسعود قهرمان»-منتها با کاربرد کلمه آبرومندتر («همکاری»)-با وضاحت ماهر تایید می زند، تا نازدانه ی G.R.U. رادر آینده، از زبان اجنت های کشورش؛ چون کهگدای ها، برای مردم افغانستان «بابای آزادی افغانستان»؛ «تاج آزادی افغانستان»؛ «رهبر استوار قامت»؛ «کوه بابا» و...، بسازند.

بر پاسخ رهبر دروغ گویان جهان «مسعودکج کلاه»، به شکور زاده نمی توان بی تبصره گذشت.

در جریان جنگ جهانی اول به خصوص جنگ جهانی دوم، دو جهت متخاصم جنگ (متفقین از یکطرف، و کشور های محور از جانبی دیگر) دارای نظامات متکامل دولتی و امکانات وسیع مالی و تکنولوژی پیشرفته ی اسلحه سازی و اطلاعات بودند؛ همچنان سیستم ها و شبکه های اطلاعات و ضد اطلاعات را-با پیشینه چند قرن تجربیات عظیم جاسوسی-در اختیار داشتند، متکی بر همین داشته ها از کانالهای نهانی اطلاعاتی و بستر های نامرئی استخباراتی، که قبلاً تدارک دیده بودند، و یا بعداً مطابق نیازمندیهای شرایط نوین اقتصادی، نظامی، استخباراتی، آن را مهیا ساخته بودند؛ بر ضد همدیگر عمل می کردند.

این کشور ها با پذیرش تهلکه و افتضاحات سیاسی-که در بدترین شکل آن، اغلباً منجر به قطع مناسبات دیپلماتیک میان طرفین در گیر جنگ مخفیانه تشکیلاتی میگردد-اجنت های کارکشته و آزموده ی شانرا در درون نهاد های مخفی یکدیگر

می فرستادند، تا اگر از طرح ها و پلان های اقتصادی، سیاسی، نظامی و... طرف مقابل آگاه گردند.

حالا که فرمانده ولسوالی پنج شیر «قهرمان مسعود» در حلقه ی لافوکان کشور وجود ندارد، از سر داره بعدی وی یعنی فهیم خادیست و دانه خور امپریالیزم متجاوز امریکا، بایست پرسید، که مسعود در نبود چنین دولتی_که شاخصترین نکات آن در بالا تذکار یافت_از کدام تأسیسات و امکانات دیگر در ولسوالی پنجشیر استفاده می نمود که جاسوسان خود را در داخل شوروی (آنهم دردرون قشله های عسکری) اعزام می کرد، و جنرالهای مهم ارتش سرخ را وادار به جاسوسی برای «شورای نظار»، و بر ضد کشور خودشان می نمود، تا به مردم و نظام خود خیانت کنند و سینه ی فرزندان شان را آماج گلوله های افراد مسعود بسازند، تا مانع تلفات نیروی خادی - جهادی وی گردند(!)، مسلماً، استثنا میتواند وجود داشته باشد ؛ مگر نه در رابطه ی جاسوسی جنرالها شوروی برای مسعود .

بگذار با ین دروغ پردازی های خنده آور قافله سالار جهاد دورغین، میرزا شکور زاده ها، سردوکوف ها، برنارد هانری ها، لویی ها، چنگیز پهلوان ها، رضا دقتی ها، سپانلوها و سایر جاسوسان و هوادار ساخته شدگان داخلی و خارجی خود غرض مسعود، به خاطر فریب مردم ما، در حیرت و شگفتی کذایی خویش فرو روند؛ اما مردم را نمی توان با اینهمه، های و هوی تبلیغاتی و مداحی، با شیوه ادبیات «حقیقت انقلاب ثور» ی ؛ ادا و اطوار دراماتیک و شعبده بازی های قلمی و زبان بازی های رادیویی؛ اغفال کرد.

۷_ داکترنجیب، زندانی یا مصاحب احمدشاه مسعود:

در زیر عنوان « داکتر نجیب، زندانی یا مصاحب احمد شاه مسعود » (مندرجه شماره ۴۴ میزان ۱۳۷۵ سپتمبر ۱۹۶۶ مجله «پیام زن» نشریه «راوا») که بریده ی «فرانسپرس» در باره مسعود نیز در آن منعکس گردیده ؛ چنین می خوانیم:

« از همان اولین روز ها که با قدم پر فاجعه ی بنیاد گرایان، خون کابل ریخت و کشور به قلمرو های متعدد تحت سلطه ی جنایتبار جهادیه‌ها تقسیم گشت و قانون جنگل بر آن سایه افگند، برای همه جالب بود که بنیادگرایان رنگارنگ و بخصوص آنانی که کابل را در چنگ داشتند با داکتر نجیب خاين چه خواهند کرد. طبعاً همه حدس می زدند که یکی از اولین کسانی که به سزای جنایاتش خواهد رسید او است. اما خام بودن این حدس که از عدم شناخت کافی ماهیت بنیادگرایان مایه می گرفت، به زودی اثبات گردید و مردم فهمیدند که خیانت کاران جهادی فقط تا آنجا و آن زمان در باره اسلام و زدن و بستن و کشتن پرچمی ها و خلقی ها کف بر دهان می آرند که منافع سیاسی شان اقتضا کند؛ فهمیدند که اسلام برای این فاشیست ها صرفاً و سیله ایست جهت کسب قدرت سیاسی، چیزی که حاضرند در راهش به هر گونه قران خوری، سازشکاری و زیر پا کردن ابتدایی ترین اصول دین تن در دهند.

برخورد آنان با داکتر نجیب بهترین گواه ادعای فوق است: بیش از ۵۰ هزار نفر در کابل در خون غلتیدند ولی بینی نجیب خان خون نشد و در اوج ارج و مرج، تا میدان هوایی رفت و از آنجا هم صحیح و سلامت به جای انتخابیش (نماینده گی ملل متحد در کابل) برگردانده شد؛ کابل سوخت و غربال شد اما به پناهگاه نجیب خان آسیبی نرسید که نرسید؛ تمام مناطق کابل بین تبهکاران دست بدست گشت اما پناهگاه دیو خاد از اول تا آخر در دست «استاد» و احمد شاه مسعود باقی ماند؛ تا در جریان سگ جنگی ها علیه هر کدام از «امیران» و امیرچه ها دهها سوء قصد صورت گرفت اما حیات وی لحظه ای مورد تهدید واقع نشد؛ مردم کابل چهار سال است که از فرط قیمتی و قحطی دهشتناک کودکان شان را می فروشند، خودکشی می کنند و جان می دهند اما برای نجیب خاد و یارانش از خارج غذا و دوا می آورند؛ خاینان جهادی فلم ها و سینما ها و کتابخانه ها و کتاب فروشی ها را سوزاندند اما برای او هر گونه فلم و کتاب را که میل کند مهیا می سازند؛ رهنمایان جهادی هر چه نام و نشانی از تیلیفون و مخابرات بود، زدند و یا نابود کردند اما برای جاسوس کارکشته K.G.B. تیلیفون ماهواره ای تدارک دیدند تا هر روز با عیال و دوستانش در سراسر دنیا در تماس باشد؛ بالاخره راکت های گلبدین خاين هم هر جا اصابت می کردند به استثنای محل زندگی وی. و فقط یک «غفلت» طالبان کافیسست که جلاد به ظاهر اسیر روزی همانند «بچه» فلم هندی توسط هلی کوپتر ی از محل اقامتش به میدان هوایی کابل و از آنجا مستقیماً به دهلی یا تاشکند انتقال یابد !

اما اینها هیچ تعجبی ندارد. زیرا که هر کدام از امیرک ها می خواستند نجیب را منحیث سوگلی از آن خود داشته باشند تا غیر از وجه المصالحه قرار دادن های او، از تجاربش در «دولتمداری»، حتی مسایل «ذات البینی»، «بین الافغانی»، «مسایل بین المللی» و از این قبیل استفاده کنند.

این را تنها ما نمی گوئیم. بوی روابط «برادران»، اسلامی و جهادی سر قصاب خاد با «رهبران» جهادی آنقدر بالا گرفت که فرانسپرس-که در جانبداری از استاد و احمد شاه مسعود معروف است نیز ضمن گذارشی در 22 می 1996 نوشت: "نجیب الله ۴۹ ساله پشت دیوار های بلند کانکریتی و تحت مراقبت پولیس سری مخوف خاد که در گذشته خودش ریاست آنرا داشت بسر می برد. وضع او از نظر جسمی و روحی خوب است. نجیب الله که یا ور، یک وزیرش و اسحق توخی را با خود دارد، فراوان می خواند، بطور منظم ورزش می کند و قرار معلوم نمازش هم قضا نمی شود.

گاهی اوقات رهبران مجاهدین به ملاقات او رفته به تحلیل هایش در باره وضع در افغانستان که گویا از درخشانی و اعتبار بسیاری بر خوردار است، گوش می دهند.

آنانی که به ملاقات وی می روند شامل احمد شاه مسعود قهرمان جنگ ضد شوروی و مرد نیرومند نظامی رژیم برهان الدین ربانی در کابل می باشد.

شاید خبرگزاری هوا دار آقای احمد شاه مسعود به این منظور «راز» را افشاء کرده که نشان دهد «قهرمان ضد شوروی» هوشیارتر از سایر «قیادیها» است چون مثل یک جنتلمین بدون ذره ای خجالت ساعت ها پای صحبت نجیب می نشیند و بعد هم عندالضرورت «تحلیل های درخشان» او را در مصاحبه ها و گفتار هایش نشخوار می کند.

بهر حال اگر یک چنین خبری را «پیام زن» منتشر می کرد، جمیع «برادران» قوله سر می دادند که ضد اسلام استیم و علیه «رهبران جهادی» اتهام می بندیم! اما اینک برادران خاین با بی فکری و خرابی حافظه دوستان فرانسوی چه می کنند؟ در این مورد حتی آن دستپاک همیشگی «مداخلات خارجی» نیز به درد نمی خورد چون خبر از سوی درز کرده که اولاً او را «قهرمان» می نامد و بعد از راز و نیازش با نجیب می گوید. لیکن به نظر نمی رسد «استاد» یا «مرد نیرومند نظامی»

از این رسوایی احساس شرمساری کنند. بخوبی آگاهند که در چنین تنوری مشغول بریان کردن مردم ما هستند که عجالتاً این نوع ریاکاریها و حقارتهای جهادی آندو و

شرکا چیزی بر آتش آن دوزخ نمی افزاید. معذالک این سوال تا روز قیام و انتقام ذهن کودکان ما را هم خواهد آزد:

آقایان «استاد» و «قهرمان مسعود» چگونه است که میهن فروشی کلان جاسوس مشهور K.G.B. و جلاد مخوف خاد با سوابق نظیر برادر حکمتیار صاحب زنده می ماند و از محضرش به کسب فیض می پردازد اما هر چند وقت بعد عده ای مجرم بیچاره ی غیر جهادی را در ملا عام به دار می زنید و از آن " می لافید ؟ " .

به یقین که خوانندگان کاوشگر تا اینجا موضوع را با اشتیاق دنبال نموده می خواهند بدانند که دو سال بعد از انتشار حقایق مستند در «پیام زن» (متکی به گزارش فرانسپرس در قسمت مراده مسعود با داکتر نجیب)؛ از مصاحبه مورخه ۱۳۷۷-۱۹۹۸ «سردوکوف» روسی خبر نگار مجله «لیتما» چاپ مسکو با مسعود (مندرجه صفحات ۳۸۸ و ۳۸۹ کتاب «مرد استوار و امیدوار به افق های دور»)، چه چیزی دستگیر شان خواهد شد :

سوال «سردوکوف» از مسعود: " طالبان او (نجیب) را اعدام کردند ، شما مرگ یک دشمن سوگند خورده ی خود را چگونه ارزیابی می کنید ؟ " مسعود می گوید: " آری ما دشمن بودیم ولی هنگامیکه اوضاع و احوال تغییرکرد و قوای شوروی افغانستان را ترک(!) کرد مناسبات ما بهتر شد. پیش از اشغال کابل توسط طالبان ، نجیب الله در مقر نمایندگی ملل متحد مخفی شده بود. ما نمی خواستیم به او آسیبی برسد. و من قبل از ترک کابل نفر خود را نزد او فرستادم و پیشنهاد کردم نزد من بیاید و اگر او نزد ما می آمد، پس از آن هر جا که دلش می خواست مثلاً نزد همسرش و نزدیکانش به هند برود ، می توانست اما دعوت مرا نه پذیرفت . "

سوال سردوکوف از مسعود: " شاید دلیلی داشت که قبول نکند، مثلاً به شما اعتماد نکرد؟ "

جواب مسعود: " نخی اینطور نبوده، به موقعش کمک کردیم ... و این بار نیز به خاطر این پیشنهاد از من سپاسگزاری نمود. فقط یک چیز از من تقاضا کرد ، که دو نفر محافظ به او بدهم او گفته بود که چون مهمان ملل متحد است؛ خطری تهدیدش نمی کند. من آن دو محافظ را در اختیار نجیب گذاشتم ... " .

چهار سال قبل از گفت و گوی « مسعود کج کلاه» با «سر دو کف»_که آخرین جمله وی را در سطر بالا مطالعه کردید. احمد جواد منصور «پوپل» طی مصاحبه ای از سر

قافله ضد ملیت های باهم برادر کشور، یعنی از «قهرمان مسعود» می پرسد: " نزد مردم در مورد داکتر نجیب الله این سوال مطرح است که چرا وی تا کنون تحت نظر بوده و در باره اش تصمیمی اتخاذ نگردیده است؟ ".

«قهرمان مسعود» در پاسخ می فرماید: " باید گفت که قضاوت در باره داکتر نجیب، مربوط به ملت افغانستان است، هر وقت پارلمان تشکیل شد نجیب را به پارلمان تسلیم می کنیم تا نمایندگان ملت تصمیم بگیرند. اگر ما نجیب را رها کنیم؛ سر و صدای مخالفین ما تمام جهان را پر خواهد کرد ".

(مصاحبه «پوپل» با مسعود مورخ ۱۳۷۳ مندرجه صفحه ۳۳۱ «مرد استوار و...»).
به یقین، خادی هایی که به طور سازمانیافته کیش شخصیت مرد هزار لقب شانرا همواره مطرح می نمایند و یا آنانی که نه به اختیار و اراده خود اند؛ بلکه صدای ناهنجار K.G.B. را از هنجره ی هیجان داده ی شان بیرون می دهند؛ از این گپ متناقض «رهبر افسانوی» شان در عین موضوع، در دو مصاحبه، در دو مقطع زمان مشخص و با دو فرد (افغان و روس)، از خجالت سرخ نمی شوند؛ چونکه گمان می کنند در این تناقض گویی «فیلسوف بزرگ» شان، حکمتی نهفته است که دوستان و دشمنان از درک و فهم آن عاجزند. حالا ببینیم که از این ضد و نقیض گویی «بهتر از ناپلیون» چه چیز دستگیر ما می شود.

مسعود در گفت و گویش با «پوپل»، (در سال ۱۳۷۳) از یکطرف از دموکراسی و حکومت مرم سالار، سالوسانه دم می زند. و بحث رهائی داکتر نجیب را مربوط به ملت افغان و اراده آنان که از طریق نماینده های ایشان در پارلمان آینده متبلور خواهد شد؛ می گذارد. و از جانبی دیگر خودش را ملزم به رعایت خاطر مخالفینش وانمود می کند و با کار برد کلمه شرطیه ی («اگر») «مانجیب را رها کنیم»، می خواهد خاطر نشان سازد که به سبب جریحه دار نشدن غرور مخالفین از آرزوی قلبی اش که همانا رهایی نجیب می باشد، چشم پوشیده است.

مسعود؛ اما در مصاحبه دیگرش با «سر دوکف» روسی (در سال ۱۳۷۷) از بهتر شدن رابطه اش با نجیب الله حرف می زند و ادعا می کند که نمی خواهد کزندی به دیوی خاد برسد. خودش را رندانه مجاهدی با مروت و صاحب جود و سخا در برابر دشمن به چنگ آمده که از منش نیک و کردار خجسته ی یاران و عیاران کشور ما در پارینه روزگاران بوده است - تبارز می دهد. و این بار کلمه ی «اگر» را به جای دریغا به کار می گیرد و مزورانه افسوس می خورد، که او نزد ما نیامد ورنه نزد خانمش به هند

می فرستادمش (جائی که خادی های زخمی «شورای نظار» وامثال آنها را غرض تداوی در یک شفاخانه نظامی که در ۲۵ کیلومتری شمال غرب دهلی جدید موقعیت داشت؛ می فرستاد . یا آن جا هایی که کامران ها را به ظاهر زیر عنوان عفو، در اصل، غرض فعالیت های جاسوسی برای روسها؛ روان میکرد).

این جا، نه از اراده ی مردم، و نه صحبت از پارلمان آنان است، و نه خاطر خواهی مخالفین مطمع نظرش می باشد؛ بلکه با لاف و پتاق از استقلال اراده اش در رهائی سر قصاب خاد دم می زند، تا خوانندگان مصاحبه هایش درگ نتوانند که نجیب را به چه منظوری در آن جا حفاظت می نمودند.

مسعود در اصل پیشنهاد رفتن به پنجشیر را بنا به دستور G.R.U به نجیب الله می رساند. به واقع امر این پیشنهاد آخرین چانسی بود، برای زنده ماندن نجیب (البته به صفت مشاور؛ ولی به طور نظربند در جوار مسعود)؛ زیرا که روسها از تماس وی (وعده ی همکاری نجیب) با غرب ، اطلاع یافته بودند، که پیش شرط و پیش پرداخت این همکاری، همانا سپردن لست اسامی شبکه های خاد خارجی به نماینده غرب (قبل از خروجش از دفتر ملل متحد) در کابل بوده است. رد این پیشنهاد و توقف نجیب به همین منظور در اداره ملل متحد و انتقالش ذریعه ی آن اداره به خارج از کشور؛ روسیه را بر آن داشت، تا این «دسک» مملو از اسرار نهایت مهم و مخوف K.G.B. را ؛ (مانند یعقوبی وزیرخدمات امنیت دولتی) از میان بردارد. چنانچه ملاحظه شد، که روسیه توسط چند تن اجنت خلقی اش_که مانند سایر خلقی ها از مدتها پیش در باند طالبان نفوذ کرده بودند_وی را به طور فجیع به قتل رساند.

۸ _ تداوم پیوند اخلاف خانواده نظامی شده با داود خان :

موشکاف دوران، زنده یاد غبار در رابطه با خادمین و چاکران خانواده حکمران (نادر غدار) که نسل اندر نسل در خدمت آن خانواده، و از آن طریق آستان بوس استعمار انگلیس بودند، در جلد دوم صفحه ۵۷ «افغانستان در مسیر تاریخ»؛ می نویسد: « بعداز مرگ قاضی اعطا محمد خان وزیر عدلیه ، فرزندش آقای میر حیدر حسینی جزء کابینه بود ، زیرا پروگرام دولت شکل استعماری داشت همینکه فردی را قبول کرده بود ، خاندانش را بر می کشید و نسل بعدالنسل برای خدمت خویش می پرورید » ؛ « خاندان حکمران افغانستان با آنکه نماینده اریستوکراسی قرن هژدهم

بودند راه را برای ارتقای افراد عادی باز می گذاشت که در راه خدمت به حکومت از تنزل به جاسوسی سر باز نمی زدند و یا وابسته به یکی از اشخاص محرم اسرار حکومت بودند اعم از رجال داخلی و یا وابستگان خارجی. به همین سبب بود که یک قشر بوقلمون جدید در افغانستان تشکیل گردید که در هیچ قالبی راست نمی آمد؛ مگر قالب دولت. مثلاً یک میرزای عادی محاسب دفعتهً سفیر کبیر افغانستان در یکی از بزرگترین دول جهان می گردید». همچنان زنده یاد غبار(باربار)، با وضاحت تأکیدی در مورد دستگاه هولناک «ضبط احوالات» دارد، و این شبکه را در درازنای دوره ی خانواده حکمران «شا هرگ استبداد و مطلقیت» در افغانستان می خواند و همیشه سعی و تلاش می ورزید «ضبط احوالات» این سیستم اعصاب حسی و رکن اساسی دولت که در نبود آن تداوم دولت امکان ندارد را در مرکز دید و درک خوانندگان قرار دهد.

اساساً عناصر پر عقده و پر کینه، وجدان کشته و بی مروت، بی رحم و قسی القلب، بسیار منفعت جو، چاپلوس و مقام پرست، خلاصه فاقد تمام ارزشهای اخلاقی و اجتماعی بوده اند، که مهارت ها، «لیاقت» ها، رندی ها، زیرکی ها و ریا کاری هایشان را در خدمت به استعمار و امپریالیزم تبارز داده اند. وبا ترفند و تزویر مختلفه توجه نظامات خادم استعمار را به خود شان معطوف داشته، و در گام نخست، بعد از تایید نهادهای اطلاعاتی (در کشور ما، من جمله بعد از تایید «ضبط احوالات» = «مصونیت ملی») درارگان های بلند دولت به کار مشغول می شدند. ویا همچون افراد، خودشان و یا سر سلسله ی خانواده شان از خود همین بستر نهایت منفور و متعفن، یعنی نهاد های استخباراتی و جاسوسی بر خاسته، به پست های مهم دولتی؛ در نقش کارمندان نمایندگی های تجاری و کارمندان سفارتخانه های دولت منصوبه ی خویش در خارج از کشور برای دولت خودی و همینطور برای دولت های دست نشانده؛ جاسوسی می نمودند. و آنانی که مهارت ها، لیاقت ها، آستان بوسی ها و بندگی شانرا به مثابه جاسوس سر سپرده و حرفه ای به ثبوت می رسانیدند، در بسا موارد؛ مثل تغییر و تبدیل رژیم های خودی؛ حتی تغییر رژیم هایی که بر مبنای خواست امپریالیزم (مثلاً در کشور ما تغییر سلطنت به جمهوریت، رژیم های وابسته تره کی - امین؛ رژیم های دست نشانده سوسیال امپریالیزم شوروی ببرک - نجیب و متعاقب آن دولت وابسته شوروی یعنی امارت ربانی - مسعود) صورت می پذیرفت، از جا، بی جا نمی شدند. و به کار و بار شان کماکان ادامه میدادند. و

آنگاهی که جبین فرمانبرداری بر آستان نماینده های تام الاختیار استعمار می ساییدند، فرزندان خود شانرا نیز پیشکش نظام های منفور می کردند، تا بعد از تقاعد (بازنشستگی) یا مرگ، چراغ ارادت و خدمت سر سلسله ی خانواده را ذریعه همین اخلاف و قف شده ی شان، کماکان روشن نگهدارند. مثالهای آنرا میتوان در اثر دانشمند مبارز کشور، زنده یاد غبار («افغانستان در مسیر تاریخ» جلد دوم) مشاهده کرد (اگرچه، _ با یک جهان تأسف _ مثالهایی از این باب را از جلد دوم اثر مذکور حذف کرده اند!؟) .

این نکته را نمیتوان نا گفته گذاشت، که فرزندان و وابستگان قشر بالایی طبقه حاکمه _ که نیازی به تایید نهاد های استخباراتی نداشتند _، نیز در پست های مهم دولتی و نمایندگی های سیاسی و اداری خارج از کشور شامل کار بودند، که شماری اندک، از اینان برضد دولت وابسته مخفیانه مبارزه میکردند. همچنان افرادی بافهم و وطن پرست هم وجود داشتند، که بنا بر ملحوظات خاص سیاسی یا اداری، بدون عبور از مراحل فوق الذکر، بکار در سفارتخانه ها...گمارده شدند؛ مگر به زودی از کار برکنار گردیدند و در بسا موارد تحت تعقیب و پیگرد، نیز قرار داده شدند.

شاید در ذهن کاوشگر عده ای از خوانندگان این سوال شکل گیرد که: «این مسایل ، چه ربطی به مسعود دارد؟» در پاسخ بایست نگاشت که خانواده قافله سالار کذایی جهاد («قهرمان مسعود»)، نیز در همین گروه خدمت گزاران دربار شامل بودند.

پدر متوفای وی دوست محمد خان لواشر (رتبه ای است نظامی)، مورد لطف و عنایت صدراعظم داود خان قرار داشت . کاکایش یار محمد خان «ترجمان» ، علناً به خانه داود خان رفت و آمد می نمود ؛ چنانچه باشندگان کنجکاو قرب و جوار خانه «لواشر صاحب» رفت و آمد «ترجمان صاحب» را، که میگفتند دوست داود میباشد، به خانه وی دیده بودند. و همینطور از یگان بار آمدوشد بی سر و صدای «جناب صدر اعظم» به خانه «لواشر صاحب»؛ آگاه می شدند.

داود خان، که به هیچ وجه نمی خواست از عرصه سیاست دور نگهداشته شود، برای احراز قدرت دوباره (مسلماً از طریق کودتا) با صاحب منصبان وزارت دفاع، به خصوص استخبارات آنوزارت، (به اصطلاح اردو، «قول پنج» که همان "ستون پنجم" Fifth Column می باشد)، صاحب منصبان پولیس، و آنعده از «ضبط احوالاتی» های متقاعد و یا برحال (***) ، که اخلاص و ارادت شان را (واقعاً و یا درظاهر) به سردار مغرور _ و بی خبر از نفوذ K.G.B. در ارگانهای دولت، به خصوص دستگاه «ضبط

احوالات» ظاهر شاه_حفظ کرده بودند، تماس های تقریباً مخفیانه و مستدام بر قرار می کرد؛ که خانه «لوامشر صاحب» یکی از محراق های اینوع تماس ها بود. یک پسر «لوامشر صاحب»، دین محمدرتبه نظامی داشت، یعنی جگرن وزارت دفاع بود؛ دومی، یحیی ملقب به «جان آغا» (نامبرده علناً از ببرک کارمل دفاع می کرد)؛ سومی مسعود (قرار نوشته داکتر محمد امین حیدر متولد سال ۱۳۳۲؛ اما طبق گفته ی خودش در مصاحبه مورخ ۱۳۷۷_تاریخ مصاحبه با سر دوکف به اشتباه در کتاب «مرد استوارو...» سال ۱۳۶۷ درج شده_۴۳ ساله همان سال یعنی متولد سال ۱۳۳۴) ؛ چهارمی احمد ضیاء و پسر پنجمی «لوامشر صاحب»، سفیر کبیر دولت ربانی در لندن، یعنی احمد ولی جان (یک تن از جمع و جور کنندگان به اصطلاح حزب نهضت ملی، یا کلوپ تجمع خادی ها، سازایی ها و شماری از پرچمی ها) می باشد. هرگاه، شاخص سال ۱۳۳۲ قرار داده شود، سرداره غارتگران لاجورد، زمرد و سایر سنگهای قیمتی، یازده سال داشت که سردار داود با ملایمت از قدرت برکنار ساخته شد. به دنبال صدراعظم دوستش «لوامشر صاحب» را نیز خانه نشین ساختند.

۹_ خانواده نظامیان، یا نخستین آموزشگاه استخباراتی مسعود:

به خاطر درک منطقی از شکل گیری شخصیت استخباراتی - سیاسی مسعود، بایست سفری نمائیم به گذشته وی، و بشنوئیم از زبان خودش که در مصاحبه با آقای احمد شاه «فرزان» چه فرموده اند:

سوال آقای احمد شاه «فرزان» از «قهرمان مسعود»: " قبله گاه شما صاحب منصب بودند، احتمالاً ایشان با دوستان شان دور هم جمع می شدند آیا شما در نو جوانی، در آن جمع شرکت می کردید؟ و آیا این دورهم آمدن ها، تأثیر هم بر شما گذاشت؟ " پاسخ «قهرمان مسعود»: " پدرم دوستان زیادی داشت و همه آگاه به مسایل سیاسی روز بودند. می آمدند خانه ما، باهم بحث می کردند، محور اصلی جر و بحث شان اوضاع سیاسی روز، جهان و کشور بود طبیعی است که تحت تأثیر قرار می گرفتم. روی آینده ام خیلی تأثیر گذار بود، جنرال مودودی قوماندان پوهنحی انجنیری (دانشکده مهندسی)، جنرال غلام علی خان وجنرالهای دیگر به خانه ما نزد پدرم می آمدند،

مسایل سیاسی روز داغ بود و من به سخنان شان گوش میدادم و برداشتهایی می کردم."

سوال آقای فرزانه از مسعود: "آیا در پوهنتون (دانشگاه) به سیاست رو آوردید و یا در وقت دیگر؟ انگیزه تان چه بود؟"

جواب مسعود: "قراری که قبلاً گفتم، از نو جوانی در خانه، تحت تأثیر صحبت ها و تبصره های پدرم و دوستانش (بخوانید- جنرالهای مهم وزارت دفاع افغانستان) قرار می گرفتم، پدرم شبها به اخبار و تفاسیر رادیو ها گوش می داد و گاهی که وقت نداشت به من می گفت این کار را بکنم، من اخبار را گوش کرده با نقشه تطبیق و به پدرم باز گو می کردم. پدرم از شوروی ها و اهداف شان در افغانستان و منطقه سخن می گفت. او اهداف شوروی ها را که توسط جریانهای در نیروی مسلح فعال بودند و باید در افغانستان بر آورده می شد- یعنی توسط اعضای حزب خلق و پرچم- با اهداف سیاسی این دو حزب تحلیل و تفسیر می کرد که مرا به اندیشه وا میداشت."

سوال آقای فرزانه از مسعود: "فعالیت های سیاسی شما از چه سن و سال شروع شد؟"

جواب مسعود: "فعالیت سیاسی من از صنف نهم شروع شد چون در آن زمان احزاب و جریان های سیاسی در لیسه (مکتب) ها فعال شده بودند من هم با دوستانم در این محافل شرکت جسته و با دیگران جر و بحث می کردیم..". (از مصاحبه با احمد شاه مسعود که در بهار ۱۳۷۸ توسط احمد شاه فرزانه در ولایت تخار انجام یافته است - مندرجه صفحات ۷۷ و ۷۹ کتاب «مرد استوار...»).

«قهرمان مسعود» در گپ و گفتش پاره ای از حقایق (نه کل) آنرا برملا نموده است. از آمدن جنرال مودودی، جنرال غلام علی خان و جنرالهای دیگر به خانه ی شان، حرف می زند. این می رساند که پدر - با آنکه رتبه و منصب ی پاینتر از رتبه «جنرالی» در وزارت دفاع افغانستان داشت - چقدر فردی مهمی بایست بوده باشد، که سرشناسترین جنرال های افغانستان به نزدش می شتافتند، و در آنجا با خیال راحت و بدون در نظر داشت موازین و ضابطه های شدید نظامی - که حق هیچ نوع صحبت سیاسی را به هیچ وجه برای هیچ یک از صاحب منصبان؛ حتی سربازان ساده نمی داد - روی موضوعات سیاسی و اهداف شوروی و چگونگی نفوذ «حزب دموکراتیک خلق افغانستان در اردو» به جر و بحث می پرداختند (!؟)

در شرایط سیاسی آن زمان، که شبکه های اطلاعاتی دولت؛ مثل «ضبط احوالات»، استخبارات وزارت دفاع و وزارت داخله (وزارت کشور) و اجنت های بومی G.R.U. و K.G.B. و تاجک ها و ازبک های فرستاده شده از آنسوی آمو دریا، که در ارگانهای مهم دولتی، به خصوص «ضبط احوالات» و استخبارات وزارت دفاع نفوذی در خور توجه کرده بودند؛ اوضاع و حالات کشور را شدیداً زیر نظر داشتند. در همچو شرایط، در خانه «لوامشر صاحب» پدر مسعود، آمد و شد جنرال های مهم اردوی افغانستان و سایر افراد سیاسی جریان داشت. به طوری که همسایه ها از این آمد و شد ها... باخبر می شدند، و میزبان قدرتمند هم به اصطلاح عسکری در «ستر اخفا» ی آن چندان علاقه ای نشان نمی داد.

محرزاً محلات تجمع افراد مهم نظامی و ملکی از چشم زره بین استخبارات وزارت دفاع (یا به گفته ی مسعود «وزارت دفاعی که در استخباراتش اعضای حزب دموکراتیک خلق رخنه کرده بودند»؛ همچنان دید زره شمار «ضبط احوالات»، به ویژه نظارت و نگاه بسیار هوشیارانه ی حوزه های «حزب دموکراتیک خلق» در «شهرآرا» و «کارته پروان»، که خانه «لوامشر صاحب» در آن ناحیه موقعیت داشت و دستگیر پنجشیری، که از سال ۱۳۴۲ به بعد مسئول حوزه های حزبی آن نواحی بود («من سرحلقه حوزه های شهر آراء و کارته پروان بودم»، «ظهور و سقوط حزب دموکراتیک خلق» اثر پنجشیری صفحه ۱۴۹)، نمی توانست پوشیده بماند؛ اما از آن جایی که این افراد خود جزء مهم شبکه های استخبارات نظامی و ملکی بودند، اجتماع و نشست های آنان؛ ناشنیده و نادیده انگاشته می شد. در همین رابطه توجه خواننده را به بخشی از نوشته کشکی - که خود یکتن از افراد نزدیک به دربار و نهاد های استخباراتی آن بود - بنام "دهه قانون اساسی" صفحه ۱۶۰ جلب مینمایم:

«... محمد داؤد بعد از استعفایش از مقام صدارت در سال 1963، و مخصوصاً بعد از اینکه ثابت شد در نظام جدید همه راه ها برای بازگشت او در رأس قدرت مسدود ساخته شده است، آرام و ساکت در جای خود ننشسته بود، یک تعداد اشخاص مهم اردو از قبیل عبدالقادر، رئیس استخبارات عسکری و جنرال محمد اسماعیل رئیس استخبارات ملکی [«ضبط احوالات»، بعداً «مصونیت ملی» - دربابای] بطور فعال رژیم را غلط راپور میدادند تا کار محمد داؤد را برای غصب قدرت آسان سازند. [تکیه بروی کلمات از دربابایی] جنرال محمد اسماعیل طی مدت قابل ملاحظه ء دوره قانون اساسی الی سقوط آن بحیث رئیس استخبارات ملکی [«مصونیت ملی» -

دربابایی [کار کرد و وقتی که محمد داؤد امور را در دست گرفت او از این وظیفه سبکدوش ساخته نشد در حالیکه اصولاً اشخاصی که در این پست های حساس ملکی کار میکنند، با آمدن یک رژیم جدید بالعموم از وظیفه خود بر طرف میشوند . حتی کمونیست ها بعد از کودتای ۱۹۷۸ او را با وجو اینکه در زمان محمد داؤد در رأس چنین دفتر مهم قرار داشت ، نکشتند . کمونیستها در ایام محبس جنرال محمد اسمایل را چند بار بیرون بردند تا به ایشان راجع به یک سلسله مسایل معلومات ارائه کند .»

[نقل قول فوق بتاریخ ۲۷ اپریل ۲۰۰۷ در اینجا کنجانیده شده - دربابایی] دیگر اینکه، مسعود از بیان اسمای آن عده جنرال ها و صاحب منصبان اردو و پولیس که از نزدیکان داود خان بودند، و نزد پدرش می آمدند؛ مانند اکبر مقصودی رئیس ارکان حرب قوای هوایی، دگروال توره خان پنجشیری رئیس ارکان قول اردوی قندهار، عبدالحمید محتاط (اجنت روس) ومانند آنها، زندانه طفره رفته و با گفتن «جنرال های دیگر»، از موقعیت مهم پدرش در استخبارات وزارت دفاع افغانستان و نزدیکی وی با سردار داود؛ خوداری می نماید.

مسعود، که به خاطر کتمان موقعیت بسیار مهم پدرش در وزارت دفاع ، در گپ و گفت هایش، حقایق کلیدی را حذف می نماید؛ و برعکس، پدرش را مبارز ضد دولت ظاهر- داود، و ضد سیاست شوروی در افغانستان نشان می دهد (صفحه ۷۹ و ۸۰ «مرد استوار...»). حدود هشت سال، یعنی از سن دوازده سالگی (۱۳۴۴) الی نوزده سالگی (۱۳۵۱) شنونده ی علاقمند به «جر و بحث» های سیاسی-به واقع، آموزش سیاسی- اطلاعاتی-مهمترین افسران اردوی افغانستان، و (قسماً) اعضای مؤسس «حزب موکراتیک خلق»، مثل دستگیر پنجشیری و هادی کریم بوده است. «قهرمان مسعود»، مزید برآن، برای دوسال دیگر، یعنی تا سال ۱۳۵۳ که یک سال از کودتای ۲۶ سرطان داود خان سپری شده، نیز حرف شنو گپ های آموزنده ی جنرالهای مقرب به سردار داود، در خانه ی خودشان بوده است.

مسلماناً چنین «جر و بحث» ها بیشتر بر محور ثبات و استحکام دولت و چگونگی وقایه ی آن از ضربات کودتا ها و کشف آنها، و جست و جوی شگرد های همکاری هرچه سریعتر با «دوستان شوروی»؛ می چرخید، نه به خاطر سست نمودن و چپه کردن دولت. ملاحظه شد که نهال نرم شم سیاسی، اطلاعاتی و نظامی مسعود از همین سر چشمه یعنی، نشست های مسلسل سیاسی در خانه ی خانواده ی نظامی شده ی

خود ایشان، آب می خورد، شاخ و پنجه می کشید، برومند و نیرومند میشد. از همین بستر تماسهای سری یا نیمه سری، با نظامیان بلند رتبه استخبارات وزارت دفاع افغانستان است که ذوق و شوق تعقیب و کشف و سرکوب دشمنان دستگاه حاکم - که پدرش یکتا از محافظین رسمی و بلند پایه ی آن دستگاه بود- در وی پدید می گردد. چنانچه خودش در این مورد می گوید: " چون قبله گاهم صاحب منصب نظامی بود همیشه فکر می کردم که باید در زندگی ام از پدرم جلوتر و بیشتر پیشرفت کنم و این یکی از آرزو هایم بود؛ «تمام اسلاف پدری من در صف افسران، مردان نظامی بوده اند» (صفحات ۷۵ و ۳۸۴ «مرد استوار...»).

سالهایی که مسعود گویا شنونده صحبت های سیاسی جنرالهای اردو، در خانه ای پدرش بود. و هنگامی که ۱۷ سال داشت (۱۳۴۸) و در صنف نهم لیسه استقلال درس می خواند؛ به سیاست و اطلاعات روی آورد. و یا بگفته خودش: « فعالیت های سیاسی من از صنف نهم در (لیسه استقلال) شروع شد». (و همراه با دوستانش در محافل مربوط به احزاب و جریانات سیاسی که در آن مکتب فعال شده بودند، شرکت می نمود (نقل به مفهوم از صفحه ۸۷ «مرد استوار...» - زلمی، برادر ببرک کارمل نیز یکی از گردانندگان این محافل در آن لیسه بود)؛ مصادف است با استقرار نسبی نفوذ عمیق و فاجعه آفرین شوروی در تمامی سلسله مراتب مهم تشکیلات دولت افغانستان، به ویژه بخش استخبارات (اطلاعات) وزارت دفاع، «ضبط احوالات»، وزارت خارجه. و سفارتخانه های منصوبه ی این وزارت مقیم خارج، در گام نخست در پاکستان و امریکا.

۱۰ - انستیتوت پلی تخنیک، دومین آموزشگاه سیاسی- اطلاعاتی مسعود:

زمانی که امپریالیزم امریکا، با یکتا حریفش شوروی سرشاخ بود. برای پیشگیری از توسعه روزافزون آنکشور، که حیطة منفعت سرمایه غرب را مورد تهدید جدی قرار داده بود، به طراحی سیاست «استراتیژی کمر بند سبز» (که رنگ سبز اشاره به اسلام دارد)؛ پرداخت. جسد پوسیده ی بنیاد گرایی را از گور اعصار بیرون آورد و جان بخشید. و این نیروی تمدن براندا ز (در کشور ما باند های "اخوانی"، یعنی "اخوان المسلمین" و "طالبان") را در ظاهر زیر عنوان تقابل با «کفر» شوروی و هم پیمانانش قرارداد، تا مانع پیشروی رقیب خون آشامش؛ به ویژه در آسیا گردد.

در همین رابطه نوشته «نشریه کارگر انقلابی ارگان حزب کمونیست انقلابی امریکا ۲۷ فبروری ۱۹۸۸»، در ذهن نگارنده متبادر شد که به نقل بخشی آن؛ توجه خواننده دقیق و کنجکاو را جلب مینمایم:

« بنیاد گرائی اسلامی یک نیروی قدرتمند و در حال رشد است. بالاخص با سرنگونی شاه و استقرار جمهوری اسلامی، «امام نصیب کی خواهد شد؟» به یک بازی پر مخاطره بین المللی تبدیل شده است. بلوک امپریالیستی غرب و امپریالیست های شوروی میخواهند اسلام را تحت تسلط خود داشته باشند و از آن در جریان رقابت خویش سود جویند. ایالات متحده ژست یک کشور مسیحی را می گیرد که ضد اتحاد شوروی «ملحد» با اسلام متحد میشود. اتحاد شوروی ژست یک قدرت «ضد امپریالیستی» و شرقی را میگیرد که به اسلام در مقاومت دیرینه اش علیه غرب «کافر» یاری میرساند. »

شوروی که هیچگاه نمی توانست در همسایگی اش با افغانستان، رژیم بنیادگرایی اسلامی، یا رژیم کمونیستی ضد «سویتسم» را در این کشور تحمل نماید، کلاً به همین سبب با کودتای قصری ۲۶ سرطان ۱۳۵۲، طرفدار مغرورش، یعنی داود خان را بر اریکه ی قدرت رساند. و در پی آن بروفق پالیسی «با اخوان روسی، بایست اخوان امریکایی را از درون تهی کرد»، هسته های اولی «اخوان المسلمین» امریکایی، که به خاطر سرنگونی دولت مورد حمایتش به فعالیت مخفی و قسماً علنی پرداخته بودند را آماج یورشهای نامرئی عناصر آموزش دیده ی شبکه های اطلاعاتی؛ مثل استخبارات وزارت دفاع؛ «مصونیت ملی» («ضبط احوالات»)؛ رده های کاملاً سری «حزب دموکراتیک خلق» به خصوص فرکسیون پرچم-که در درون استخبارات وزارت دفاع، وزارت داخله، عمدتاً، «ضبط احوالات»، عمیقاً نفوذ نموده و پست های حساس و کلیدی این نهاد ها را به چنگ آورده بودند-و سایر فرکسیونهای آن مانند «سازا»، همچنان اجنت های منفرد و مستقیم بومی خویش؛ قرارداد.

مسعود در سن نوزده سالگی (۱۳۵۲) بنابر سفارش صاحب نظران با صلاحیت استخبارات اردوی افغانستان، که در سازندگی ذهنیت نظامی-اطلاعاتی وی نقش تعیین کننده داشتند، شامل انستیتوت پلی تخنیک کابل (کانونی که به «کمک» مالی، فنی و فرهنگی شوروی، روی اهداف خاص سیاسی و اطلاعاتی اعمار شده بود)؛ گردید.

نخستین فاز هدف فوق الذکر این بود، تا عُمال استخبارات وزارت دفاع شوروی (G.R.U) و سازمان امنیت آنکشور (K.G.B) در قالب استاد، ترجمان، پرسنل اداری و فنی و امثال آن، در آن «مؤسسه تعلیمی» شامل کار شوند. و شاگردان افغان را به طور مخفیانه، نخست به سیاست، و به «دولت مردمی کشور بزرگ شوراها» متمایل نمایند. بعداً آنان را شامل شبکه های اطلاعاتی شوروی سازند.

مسعود مدت دو سال زیر پوشش محصل در انستیتوت پلی تخنیک کابل با عُمال استخبارات روس، که زیر پوشش استاد(****) در آن جا فعالیت می نمودند، تماس مخفی و علنی بر قرار میکرد. و توسط استادان روسی آموزش اطلاعاتی و سیاسی میدید. متقابلاً آنانرا از جریانات درون تشکیل «اخوان المسلمین»، (که در سال ۱۳۵۰ - که در صنف یازدهم لیسه استقلال متعلم بود- با مهارت به داخل آن نفوذ کرده بود) آگاه می نمود، و اخبار به چنگ آورده را در اختیار آنان قرار میداد.

خوانندگان، مبدا فکر کنند که امکان چنین آموزشی در آنجا («انستیتوت پلی تخنیک») وجود نداشت. اساساً استعمار و امپریالیزم در هر سرزمینی که آرزوی در بند کشیدنش را داشته باشد، نهاد ها و تأسیساتی را برای کشور مورد نظرش، روی اهداف خاص استعماری و تحت عناوین مختلف اعمار می نماید، که چگونگی جلب و جذب عناصر بومی آن سر زمین از طریق همین پروژه های («ساختار بنیادی») بناء شده ؛ مبتنی بر همین اهداف می باشد. همین اکنون به نقشه تأسیسات به اصطلاح عام المنفعه ای که امپریالیزم امریکادر کشوری اشغال کرده ی ما روی دست دارد ؛ نگاه کنید. به پایگاههای بسیار مستحکم نظامی که از رقیب شکست خورده اش یعنی سوسیال امپریالیزم شوروی سابق در افغانستان به جا مانده و در حال تجدید ساختمان توسط اینکشور میباشد، و مزید بر آن به پایگاههای نظامی بسیار مدرنی که خود در نقاط بسیار مهم و استراتژیک کشور به خاطر به اصطلاح «سرکوب القاعده و طالب و امنیت افغانستان و منطقه»، در دست ساختمان دارد، بنگرید و...؛ به گذشته ها هم نگاهی بیاندازید: به کمپنی موریسن در قندهار، نهاد A I D در کابل، هیأت «پیسکور»، پروگرام F.S.، و... .

شوروی سوسیال امپریالیستی که از این قاعده استعماری مستثنی نبود، از پروژه های «ساختار بنیادی» اش؛ (مثل فابریکه جنگلک و گلبهار و...؛ سیلوها؛ شبکه های راه سازی و تونل کشی، از جمله پروژه سالنگ ها ؛ ساختمان میدان هوایی بین المللی کابل؛ شفاخانه چهار صد بستر؛ بند و نهر؛ معادن؛ نهاد های طبی و تعلیمی و

نظامی؛ مثل پلی تخنیک و...) که به «کمک» آنکشور در افغانستان اعمار گردید، در حد قابل توجه، استفاده ی جاسوسی و... نمود. یا به بیان رساتر، به علاوه ی جذب شماری از کارمندان و تکنوکرات های کشور (نه کل آن) که در این پروژه ها با روسها همکاری فنی و اداری داشتند، عده زیادی جوانان محصل که با نیت نیک و پاک خواهان ترقی، رفاه و آسایش مردم شان از طریق تداوم اینوع «مساعدت های خیرخواهانه» شوروی به افغانستان بودند را از این محراق («پلی تخنیک») نیز در چنبر شبکه های جاسوسی خویش قرار داد. و مستعدترین آنانرا که از اندیشه های مبارزه طبقاتی تحت «رهنمود» شوروی نیرو گرفته بودند، بالا کشیده، و در بافت جولای گونه ی این شبکه های درهم تنیده (به طور بلاواسطه و مستقیم) دخیل و سهیم ساخت.

۱۱ _ میکانیزم تماس های استادان روسی انستیتوت پلی تخنیک با محصلین :

حال به طور فشرده توجه خوانندگان را به مکانیزم طرق و شگرد های تماس استادان روسی با محصلین (دانشجویان) افغانی در «انستیتوت پلی تخنیک» جلب می نمایم:

اعضای K.G.B. و G.R.U. ، تحت پوشش استاد از طرق مختلف با محصلین یا محصل نشانی شده (آنانی که به تغییر شرایط موجود سیاسی تمایل علنی نشان میدادند) و یا سفارش شدگان (کسانی که قبلا توسط اجنت های بومی وابسته به اطلاعات شوروی مغزشویی شده و آموزش مقدماتی کسب کرده بودند ؛ مانند احمد شاه مسعود)، تماس بر قرار میکردند؛ منجمله از میتود انقسام مجموع یک صنف (کلاس) سی نفره ی درسی، به سه یا چهار گروپ ۷ - ۸ نفره، در سه یا چهار نوبت، و در اطاقهای جداگانه، به بهانه ی آموزش زبان روسی، محصلین مورد نظر در یکی از همین کتگوری ها؛ آموزش اطلاعاتی می دیدند؛ در ساعات قبل از آغاز درس روزمره، از ساعت ۷/۳۰ تا ۹ صبح و یا بعد از اتمام درس، بین ساعت ۳/۳۰ تا ۵ عصر، چند محصل و یا تک تک آنان به بهانه حل مشکل درسی به اتاقهای استادان روسی میرفتند، و با این اسلوب با محصل مورد علاقه در خلوت تماس برقرار میشد؛ چند فرد محدود در اتاق لابراتوار به گرد استاد روسی حلقه بسته، به تشریحات وی در زمینه

سیاست و استخبارات گوش فرا میدادند؛ محصلین به خانه های رهایشی استادان روسی که در جوار «پلی تخنیک» اعمار شده بود، میرفتند و در آنجا که محلی کاملاً امنی بود، مطالب سیاسی - استخباراتی را به بحث می‌گرفتند. به علاوه ی اشکال تماسهای تذکار یافته، دوشکل مطمئن تر تماسگیری نیز وجود داشت:

شکل اولی تماس، تدریس از طریق («لینگافون») بود: محصل در غرفه (کابین) به تنهایی نشسته از طریق گوشی ها، کست درسی را که استاد روسی در «تیپ ریکاردر» می گذاشت، مستقیماً به گوش محصل وصل میشد؛ می شنید. در حین زمانی که چندین محصل به درسهای ثبت شده در فیته (نوار)، گوش فرا میدادند، استاد روسی کست آموزشی اطلاعاتی را به گوشی محصل مورد نظر متصل می نمود. سایر محصلین کست مذکور را به طور قطع نه دیده و نه شنیده می توانستند. با کار برد تکنولوژی پیشرفته اطلاعات، این عملیه ساده بود. رابطه با این میتود متداوله در آنجا کاملاً طبیعی می نمود، و به امور تدریسی روز مره مبدل شده بود.

شکل دومی تماس، («زچوت») نامیده میشد. «زچوت» نوع امتحان بود که استاد روسی و محصل بدون دغدغه خاطر در یک اتاق خلوت مقابل همدیگر نشسته، محصل از نوشته اش در امتحان تحریری در برابر پرسشهای پیهم استاد به دفاع تقریری می پرداخت. به واقعیت امر «زچوت» سیستم درسی حاکمیت بلا منازع استاد در سرنوشت شاگرد بود، که به استاد حق میداد، تا تمام نوشته های تحریری شاگرد را (در صورت لزوم دید) یک کلام خط بزند و وی را ناکام نماید.

مکالمه استاد با شاگرد، الزاماً، بایست به زبان روسی می بود. به همین سبب شاگرد می بایست به زبان روسی تسلط میداشت. واین زمانی مقدور بود که شاگرد خارج درس، تماس تنگاتنگ با یک روسی میداشت. از همین سبب شاگرد به کلپ های روسی؛ محافل و شب نشینی برپا شده ی روسها؛ کشانده میشد. مشروبات الکھولی و دختران زیبای مو طلایی، انگیزه پر جاذبه ای در آموزش زبان از طریق مکالمه بود. استاد هر قدر بیشتر تدریس مینمود، می توانست «زچوت» بیشتر داشته باشد، یعنی با شاگرد تماس بیشتر بر قرار نماید؛ منجمله موارد ذیل در سیستم «زچوت» مد نظر گرفته می شد:

اقتناع روانی استاد توسط شاگرد ؛ برخورد های صنفی شاگرد با همکلاس ها، به خصوص در مقابل استادان روسی؛ همینطور با سایر پرسنل روسی آن نهاد؛ طرز دید سیاسی متضاد یا موافق با استاد.

در صورتی که دفاع شاگرد در « زچوت » قانع کننده هم می بود، شاگرد بر وفق مقررهای تعاملی، که به رعایت آن مکلف بود، عمل نمی کرد_ قسمی که در بالا به آن اشاره شد_ استاد صلاحیت داشت؛ در «زچوت»، شاگرد را ناکام نماید.

تقریباً تمامی استادان روسی آنجا به زبانهای دری و پشتو تسلط داشتند. برخی از آنان لزوماً این امر را بُروز نمی دادند. آنده از شاگردانی که شامل پروژه جلب و جذب بودند؛ مگر به زبان روسی قسمی که باید تسلط نداشتند، استادان به زبان دری و یا پشتو، با آنان در «زچوت» نشست؛ آموزش لازمه می دادند. طور مثال از محصل در مدت چهار ماه، از جانب چهار استاد، و در هر ماه یکبار امتحان گرفته می شد. محصل در این مدت شانزده بار و هر بار مثلاً یک ساعت و نیم، مجموعاً ۲۴ ساعت آموزش استخباراتی کسب میکرد. سیستم به شکلی در آن نهاد عیار شده بود که محصل می توانست آموزش استخباراتی را در مدت چهار ماه از طریق «زچوت» و همینطور با میتود «لینگافون» به اتمام برساند.

هواداران بد اندیش و وابسته مسعود، میگویند: «مسعود بزرگ خودش یک سیستم بود...»، به خاطراینکه وقت خوانندگان تلف نشود، این قلم داخل بحث مقوله سیستم (System)، که به فارسی روش، طریقه، ترتیب، قاعده و دستگاه معنی شده، و اینکه مسعود خود ذات سیستم (کدام سیستم؟) بود، یا موجد و آفریننده آن ؛ نمی گردد ؛ مگر به آنده ی قلیل، که با نیت نیک و پاک به ستایش از نامبرده بر می خیزند، صمیمانه توصیه مینماید، که مسئولانه، بیطرفانه و با دقت و همه جانبه در مورد مسعود، به کاوش و پژوهش پردازند. باشد که روزی به این معرفت منطقی دست یابند، که قهرمان مورد نظر شان، خود، سیستم نبوده؛ بلکه (عمدتاً)، دستاورد سیستم اجنت سازی روسها در «انستیتوت پلی تخنیک» کابل بوده است. مسعود که دو سال عمرش را به همین منظور در آن نهاد به ظاهر تعلیمی سپری کرده ؛ ببینیم که در گفت و گویش با «فرزان» چه فرماید.

فرزان از مسعود می پرسد : " از سال ۱۳۵۲ که پوهنتون کابل کانون کشمکشها و رقابتهای سیاسی شده بود ، آیا شما در آن کشمکشها مستقیماً شرکت داشتید؟ "

مسعود پاسخ می دهد: " در آن سالها بیشتر به فکر درس بودم ، علاقه داشتم در زندگی و درسهایم پیشرفت کنم ، تا در آینده برای کشورم مفید باشم" (صفحه ۸۰ «مرد استوار...»)

مسعود باز هم در همین رابطه در جواب پرسش خبر نگار روسی سر دوکف می گوید: " بعد از پایان مکتب به انستیتوت پلی تخنیک کابل شامل شدم دوسال از عمرم با درس و شعر و موسیقی در انستیتوت گذشت که آن دوسال از جمله خوشترین لحظات زندگی ام بود... " (صفحه ۳۸۴ «مرد استوار...»).

سرداره ی آدمکشان نو به دوران رسیده، و چپاولگران دارایی های عامه، به خاطر انحراف ذهنیت خواننده، و یا شنونده ی مصاحبه هایش، از اصل و کنه مسئله، که همانا شامل شدنش در آن «نهاد تحصیلی»، غرض فراگیری رموز و فنون اطلاعات و استخبارات بود، عامدانه از «خوشترین لحظات زندگی»، «شعر خوانی» و «موسیقی»، که گویا در آنجا با آن سرگرم بود؛ یادآوری می نماید. تو گویی، «پلی تخنیک» را به منظور شعر خوانی و موسیقی اعمار کرده بودند !

مسعود محیل، ضمن اینکه از تداعی خاطره های دل انگیز جشنها و پارتی های رفقای روسی در ذهنش، لذت می برد، به خوانندگان مصاحبه هایش تفهیم می کند که در آن نهاد تحصیلی، صرفاً محصل درس خوان و خوشگذرانی ؛ بیش نبوده است .

۱۲ _ شمه ای از کار نامه های مسعود بعد از انستیتوت « پلی تخنیک »:

اولین تظاهرات خیابانی که ظهور جنبش «اخوان المسلمین» را در صحنه سیاسی کشور اعلان نمود در تاریخ ۲۱ رمضان سال ۱۳۴۹ اتفاق افتاد. و مسعود هنگامی که شاگرد صنف یازدهم مکتب استقلال بود (۱۳۵۰)، در داخل «اخوان المسلمین» نفوذ کرد. پرآنچه شده ی (G.R.U.)، در نخستین ماموریت اجنتوریش در درون «اخوان...»، تنها نبود. همپالکی اش یعنی حکمتیار جنایتکار محیل و منفعت پرست، قبل از وی در هسته های اولی «اخوان...» رخنه کرده بود؛ همچنان چند تنی دیگر که تا کنون به درستی شناسایی نشده اند.

در روند تهاجم عناصر نفوذی مربوط به «کانالهای مختلفه استخباراتی» یک دولت، در درون تشکیلات کشور خارجی به مثابه دشمن ، یا به داخل احزاب و سازمانهای ساخته شده، توسط کشور خارجی، و یا وابسته به آنکشور، و یا احزاب و سازمانهای غیر

وابسته؛ اما مخالف دولت مرکزی ، بار ها اتفاق افتاده که عناصر نفوذی از «کانالهای مختلفه استخباراتی» یک دولت، در جریان فعالیت اطلاعاتی بر ضد دشمن (به طور اخص در داخل کشور خارجی) که باهم تلاقی می نمودند، بنا بر شم قوی اطلاعاتی که داشتند، از ارتباط همدیگر با دولت خودی آگاه میگردیدند. در این راستا، هرگاه یکتن یا عده ای از آنها، تطمیع شده به دشمن می پیوستند؛ همپالگی های استخباراتی خود را که قبلاً شناسایی کرده بودند، به سوی دشمن ای که تازه در خدمتش قرار گرفته بودند، می کشاندند. در صورت عدم پیوستن همپالگی هایشان به دشمن، آنانرا قربانی تثبیت صداقت و وفاداری خود نموده، به چنگ دشمن می انداختند؛ همانطوری که حکمتیار خاین به مردم و کشور، عده ای از همسلکان استخبارتیش را در همین روند، شناسایی نمود. و بعد از فروش خویش به I.S.I. ، آنانرا قربان تثبیت «صداقت» و «وفاداری» اش به پاکستان کرد... (بعداً در این باره تذکراتی داده خواهد شد). در نتیجه، هسته های اساسی «اخوان...» زیر ضربات کاری شبکه های استخباراتی دولت افغانستان؛ و شبکه های حامی آن، یعنی شوروی قرار گرفت. پلان کودتای (۱۳۵۳) «فرزه» ، که سیاف نیز در آن نقش داشت، ذریعه دولت کشف شد. تعدادی از طراحان به شمول سیاف زندانی و یا اعدام شدند. مسعود علاقمند به پیشرفت در امور استخباراتی و نظامی که قبلاً به داخل «نهضت اخوان...» نفوذ کرده بود، و اطلاعات لازمه را از مجرای G.R.U. در اختیار دولت قرار داده بود؛ در این گرفتاری سهمش را ادا نمود.

رسول سیاف نیز در «همکاری» با دولت قرار داشت ، ورنه بعد از تجاوز ارتش روس به افغانستان، مشاورین نظامی روس هیچگاه اجازه نمی دادند که وی از زندان؛ زنده بیرون شود.

بیائید مطلب در مورد سیاف_که داره اش از هیچ گونه خیانت ، غارت ، جنایت، تجاوز به ناموس مردم و کشتار هزاران انسان بیدفاع این سر زمین اشغال شده توسط امپریالیزم امریکا، دریغ ننموده_را به داخل Brackets در ذیل مطالعه نموده ، بعد از مرورآن ، «مسعود کلاه باز» را دنبال نمائیم:

[برای شناسایی باز هم بیشتر سیاف_که از غارت و چپاول دارایی های عامه و پول جاسوسی از منابع خارجی به ثروت هنگفت دست یافته_اجازه بدهید به پاره ای از نوشته... در کتاب «شاهد» نشریه حزب منفور حکمتیار ، در آلمان، صفحات ۵۹ و ۶۰ نظر بیاندازیم:

« ... زندانیان سیاسی دهمزنگ را به زندان پلچرخ منتقل کردند و استاد رسول سیاف نیز در جمله زندانیان بود که بعد ها دو باره به زندان دهمزنگ منتقل شد، و از آنجا آزاد گردید و عده ی از زندانیان که نهضت اسلامی را بصورت منسجم بنیانگذاری کرده بودند، تا جایی که به خاطر مانده در ساحه ملکی ۴۱ تن به شمول محمد نسیم پسر مولوی خالص و در ساحه نظامی ۸ تن در سال ۱۳۵۳ حکومت داود هر کدام شانرا به حبس های طولانی محکوم کرده بود. بعد از ثور ۱۳۵۷ دولت امین- تره کی آنها را اعدام کرد ».

نویسنده کتاب که خود در زندان پلچرخ محبوس بود، ظاهراً بی غرضانه ؛ اما عامدانه، انتقال دوباره سیاف، به زندان دهمزنگ و آزادی وی را از آن زندان، ساده و بی اهمیت جلوه داده است، تا خواننده به این فکر اندر شود که چه حکمتی در کار سیاف بود که از زندان، زنده بیرون آمد. رهایی موصوف از زندان دهمزنگ فقط می توانست دو بُعد داشته باشد: یا موصوف اجنت مخفی دولت داود خان بود، یا با دولت کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ و ادامه آن، یعنی دولت دست نشانده روس به نمایندگی ببرک کارمل وطن فروش، زد و بند هایی نمود؛ که موجب آزادی موصوف از زندان گردید. چنانچه صحبت رادیویی کارمل به خاطر رهایی اسیرانی که قبل از تجاوز شوروی زندانی بودند، مؤید یکی از این دو بُعد بوده است. ببرک کارمل به خاطر انحراف ذهنیت عامه از اصل قضیه، یعنی ارتباط سیاف با دولت، در بیانیه رادیویی اش - از « سخاوتی » که گویا به « ندامت » انجامیده - اظهار داشت: « ما سیاف را رها کردیم و حالا او در مقابل ما ایستاده... » . [

بلی خوانندگان گرامی، شخصیت سیاسی- استخباراتی سیاف این قاتل مردم و خاین به وطن؛ مستلزم بررسی و کاوش بیشتر و دقیقتر می باشد .

و حال بر می گردیم به مسعود « کلاه باز » :

از آنجایی که ذهنیت خدمت به کشور شوروی و از آن طریق به دولت خودی (داود خان)، در سرقافله غارتگران لاجورد و سایر سنگهای قیمتی افغانستان، یعنی مسعود به نیروی مادی مبدل شده بود (و در این راستا آروزی همیشگی وی این بود تا از پدرش « لواشر صاحب » پیشی گیرد)، استعداد و مهارتش را در سر کوب و از همپاشی بخشی از « اخوان المسلمین » اصلی (امریکائی) به نمایش گذاشت. و از این آزمون پیروز بدر آمد .

با در نظر داشت اولین موفقیتش در این گرفتاری (نخستین گروپ گرفتار شده ی « اخوان... »)، ماموریت دومی به وی محول شد، تا حرکت واکنشی مسلحانه «اخوان...» را در پنجشیر زیر نظر قرار دهد، و از تعداد افراد مسلح و ارتباط آنان با اهالی پنجشیر و پاکستان، اطلاعات موثق در زمینه بفرستد.

در خور توجه است که در همین سال (۱۳۵۴) حرکت های مسلحانه، غیر از پنجشیر، در پکتیا، لغمان، ننگرهار و سرخورد، نیز تدارک دیده شده بود، که از جانب دولت به شدت و قاطعیت سرکوب گردید. و شماری از آنان دستگیر و اعدام شدند.

تا کنون برملا نشده، که در به دام انداختن شورشیان «اخوانی...» در سایر ولایات کشور چه کسانی نقش داشتند. و مؤثریت « قهرمان مسعود » در گرفتاری آنان، تا چه حدودی بوده است.

سر انجام، در اثر فعالیت های استخبارتی دقیق مسعود، حرکت مسلحانه «اخوان...» در پنجشیر به شدت سرکوب شد. بیائید به فرموده ی خودش در این زمینه توجه کنیم: " گروپ چریکی نو پا و کم تجربه ما بشدت سرکوب شد و من با عده ای دیگر مجبور به هجرت شده به پاکستان رفتیم؛ « دوصد تن از اعضای نهضت جوانان مسلمان توسط پولیس داود خان دستگیر و به زندان افتادند »

مسعود باز هم در همین رابطه لب به سخن می گشاید: " ... یکی از خویشاوندان من به خانواده ام خبر داده بودند بعد برای من هم دوسیه (پرونده) درست کرده بودند. پولیس در تعقیب من بود... " (صفحات ۸۰ و ۸۱ « مرد استوار... »).

بلی خوانندگان گرامی، قافله سالار اخوان المسلمین روسی یعنی مسعود، در این گرفتاری اعضای «نهضت جوانان مسلمان»، که برای فروش افغانستان به امپریالیزم امریکا کمر بسته بودند، نقش اصلی داشت { در آن سالها در ذهن «مسعود نابغه» خطور هم نمی کرد، که روزی از ترس طالبان وحشی در واقع حفظ صدها میلیون دالری که از راه غارت ثروت های عامه و تاراج دارائی های مردم، و مزد وطن فروشی اش به چنگ آورده است _ به خداوند مالی و سیاسی اخوان، یعنی امپریالیزم امریکا، پناه ببرد، و همین تمرد سبب گردد که بدارش، امپریالیزم روس «ناجوانمردانه» وی را به «شهادت» برساند و زنجیر گردن داره اش را به دست فهیم و شرکا بدهد... }. مقامات مسئول این عملیات سرکوب و گرفتاری، غرض پیشگیری و وقایه اجنت مخفی شان (مسعود)، از گزندی سوء ظن رهبران فراری « اخوان... » امریکائی در پاکستان، شایعه تعقیب و پیگرد وی را، از شیپور « مصئونیت ملی » (نام جدیدی

که داود خان بر دستگاه مشهور و مخوف «ضبط احوالات» گذاشته بود) و امثال آن پف کردند، که گویا دولت در صدد گرفتاری این جوان («اخوانی خطرناک»)، نیز برآمده است.

مسئولین مسعود؛ اما اینبار، نه تنها به سبب برکنار ماندن «قهرمان» آینده‌ی شان از سوء ظن «اخوانی» های تمدن بر انداز، ویرا در قالب «اخوانی خطرناک» و «فرار» کرده از چنگ پولیس داود خان، به پاکستان اعزام داشتند؛ بلکه «قهرمان» را توظیف کردند، تا از تصامیم و پلانهای بعدی توطئه‌گران I.S.I. در سرنگون ساختن داود خان (در آینده) اطلاعات دقیق به چنگ آورده؛ به مرکزش گزارش دهد.

۱۳ - «فرار» از مرکز پولیس پاکستان، یا وعده همکاری «تاکتیکی»:

مسعود بعد از مدتی اقامت در پاکستان اطلاع می‌یابد (معلوم نیست توسط کی؟) که انجنیر جان محمد در زیر شکنجه مامورین I.S.I.، نه تنها خود و دوتن دیگر؛ بلکه او (مسعود) را نیز من حیث اجنت داود خان در میان «اخوان...»، افشا نموده است (انجنیر جان محمد را حکمتیار قبلاً شناسایی کرده بود).

به یقین که مصاحبه احمد شاه «فرزان» با احمد شاه مسعود در مورد مطلب ای که در بالا تذکار یافت، ذهنیت کاوشگر خوانندگان را به خود معطوف خواهد کرد:

سوال فرزان از مسعود:

«گفته می‌شود در پاکستان، حکمتیار از شما به «ذوالفقار علی بوتو» چیزهای گفته بود، در نتیجه شما و انجنیر جان محمد را پولیس پاکستان دستگیر کرده و شما از چنگ پولیس فرار کردید و به کابل برگشتید، سرنوشت انجنیر جان محمد چه شد؟»

پاسخ قهرمان دروغگویان (مسعود):

«... حکمتیار می‌گفت: "استاد ربانی را باید از جمعیت بیرون کنیم" در همین زمان بود که انجنیر جان محمد گم شد، این حادثه همه‌ی ما را تکان داد، در پی این امر شایعات داغی پخش شد که انجنیر جان محمد با داود رابطه داشته است. صدای او را هم ضبط کرده بودند؛ به اصطلاح با این کار از او اعتراف گرفته بودند، که با داود (سردار داود) در ارتباط بوده، جان محمد گفته بود: «مسعود هم با داود رابطه دارد» اینجا بود که به عمق فاجعه پی بردیم (بخوانید: «این جا بود که ارتباط من قهرمان، با داودخان بر ملا گردید») و فهمیدیم که توطئه چگونه شکل می‌گیرد. حکمتیار به

سران پاکستانی ها گفته بود: « مسعود نمی گذارد ما کودتا کنیم » من به خانه حکمتیار بودم که یک موتر (ماشین) پاکستانی آمد آنجا، مرا با خود به مرکز پولیس بردند، در آنجا با یک صاحب منصب (کلو) و (بابر) روبرو شدیم ، همین دونفر حکمتیار را رشد و پرورش داده بودند. در همین زمان بود که انجنیر ایوب هم سر رسید ، ما به عمق توطئه پی بردیم و تفنگچه های خود(اسلحه کمری) را کشیدیم (باید متذکر شوم که من همیشه دو تفنگچه به همراه داشتم، چه در افغانستان و چه در پاکستان) پولیس پاکستان تهدید ما را جدی گرفت و ما توانستیم از آنجا جان سالم بدر ببریم. این در حالی بود که با خبر شدیم ، انجنیر جان محمد و دونفر دیگر را شهید کرده اند. گفته می شد که به دستور بوتو ، اشخاص فوق الذکر به حکمتیار تحویل داده شده و متعاقب آن سر به نیست شدند. خواسته ی حکمتیار این بود که من فرار کنم، ولی من استقامت کرده، تا کودتای ضیا الحق آن جا ماندم « (!؟) ، (صفحات ۸۲ و ۸۳ «مرد استوار...»).

سر داری تفرقه افگنان کشور («مسعود کلاه باز») نه تنها در مصاحبه فوق با احمد شاه فرزانه؛ بلکه در تمامی مصاحبه هایش، عامدانه تسلسل وقایع و حوادث را، که خود به اصطلاح قهرمانش بوده، برهم و درهم نموده، بخشهای نامرتبب آنرا باهم بخیه زده، از ذکر مشخص وقایع خود داری می ورزد. گاهی که از یک مطلب صحبت میکند، دفعتهً مطلب دیگری را به میان میکشد. و ی می داند که چطور نااهم آهنگی و نقیض گویی گفتگو هایش را با تردستی زبان بیوشاند؛ درست، مانند مداری پاکستانی که در هنگام حرف زدن در مورد حلقه های آهنی دست داشته خود ، دفعتهً سیخ هایش را از توبره برکشیده، آنها را به تماشاچیان مبهوت شده اش نشان می دهد، و با زبان بازی از فرود بردن سیخها، در لب و رویش حرف می زند، تا خدعه و تردستی اش، در باهم آمیختگی حلقه های آهنی؛ افشا نگردد.

«قهرمان مسعود» به خاطری خدعه و نیرنگی که در کارش وجود دارد، از بیان مرتبط و تاریخوار وقایع می هراسد. حین صحبت بالای انجنیر جان محمد، در یک لحظه از چُغلی حکمتیار به پاکستانی ها در مورد خودش، که گویا نمی گذارد که حکمتیار کودتا کند، گپ می زند. بدون آنکه متن جمله اشرا برای شنونده باز نماید ، دفعتهً از بودنش به خانه ی حکمتیار و آمدن موتر پولیس پاکستانی و بردنش به مرکز پولیس سخن می زند. اجازه بدهید، از پریدن غیر مترقبه ی زاغچه ای زبانش، از این شاخچه به آن شاخچه ؛ بگذریم و به موضوع به اصطلاح فرارش بپردازیم:

در مرکز پولیس که یک صاحب منصب، و فرد بسیار بسیار مهم I.S.I، یعنی جنرال بابر - که یکی از موره های اساسی مداخله پاکستان در افغانستان بوده است - حضور داشتند. مسعود به نزد آنان برده می شود؛ اما از طرف گارد محافظ جنرال بابر و سایر موظفین مرکز پولیس، تلاشی نمی شود (!). معلوم نیست «مسعود بزرگ» در برابر آندو ایستاده و یا نشسته؛ انجنیر ایوب چرا و چگونه سر می رسد؟ (انجنیر ایوب، عضو I.S.I اجازه دارد هر زمانی خواسته باشد میتواند نزد جنرال مقتدر پاکستان برود...) چه اتمسفیری در آنجا ایجاد شده؟ چه موضوعاتی مطرح گردیده؟ و چه کلماتی رد و بدل شده؟ که هر دو به «عمق فاجعه» پی می برند و قادر می شوند در حضور دو عضو ارشد و بلند مقام ارتش پاکستان - که نسبت به مسعود تازه، کار هزار بار در مسایل جاسوسی و ضد جاسوسی کار کشته ترند - فرار از آن «تهلکه» را در ذهن شان طراحی نموده به همدیگر با ایما و اشاره برسانند (شاید مریدان بگویند رمز و رموز قراردادی در میان بوده که رد و بدل آن رمز و رموز، میان مسعود و ایوب از سطح درک و دید جنرال بابر و آن صاحب منصب پاکستانی خیلی بلند بوده است). تفنگچه هایشان را می کشند و از مرکز پولیس پاکستان که آمد و شد افراد را شدیداً زیر نظر دارند، «دهرمندر» گونه فرار می نمایند. تو گویی «بابر» یک «جمادار» است، نه یک جنرال، که به خاطر حفاظت از گزند آفتاب سوزان در زیر چپری پناه برده و با بی حالی و بدون احتیاط بر چوکی چرک و لقه ی چوبین لمیده است، و پولیس ملبس به کرتی رسمی و تنبان ملکی []، در حالی که سوته ای چرکین و چرب را در میان انگشتانش نگهداشته، و انرژی اندکش هم به پایان رسیده، و از همین سبب حوصله تلاشی جیب های «مسعود کج کلاه» را ندارد، وی را با خود به زیر چپری می آورد، بعداً ایوب هم بدون اینکه تلاشی شود، سر می رسد. هر دو یارغار، تفنگچه های خودشانرا می کشند []، جنرال بابر، صاحب منصب و پولیس سوته (چماق) به دست پاکستانی از مرمی تفنگچه های آنان می ترسند. و تهدید شانرا جدی می گیرند و بابر با اشاره ی چشم به پولیس می فهماند که به آندو فرصت فرار دهد که بعد ها «کلاه باز» بتواند با قصه فرارش چنگیز پهلوان را به حیرت اندر سازد.

بعد از «فرار» هم، قضیه توسط پولیس پاکستان دنبال نمی شود...، و «مسعود بزرگ» تا سه سال دیگر بدون دغدغه ی خاطر احساس مصونیت نموده در آنکشور می ماند. تا اینکه فکر بازگشت به میهن را کودتای ضیاالحق (چهارم جولای 1977) در ذهنش بیدار می سازد.

از این میگذرم که ترسیم قصه ی به اصطلاح «رامبو» گونه ی «آمرصاحب» چگونه شماری از هواداران خارجی و مریدان داخلی نیت به خیر و ساده اندیش ویرا برای لحظه ها دچار هیجانانی آمیخته با حیرت نموده ؛ بهتر است به ماهیت مسئله بپردازم. حکمتیار، قبل از فروش خودش به I.S.I. پاکستان، انجنیر جان محمد را که مانند مسعود اجنت داودخان بود ، در جریان فعالیت های جاسوسی، شناسایی کرده بود. بعد از اینکه قلابه ی خدمت به I.S.I. را به دور گردنش می بندد و به آن افتخار هم می کند، انجنیر جان محمد را فدای تثبیت خدمت «صادقانه» اش به پاکستان نموده، نامبرده را به چنگ پولیس آنکشور می اندازد. انجیر موصوف زیر شکنجه های وحشیانه پولیس نهایت بیرحم پاکستان تاب نیاورده، اعتراف می کند که با سردار داود ارتباط دارد و تماس احمدشاه مسعود با داود خان را نیز افشا می نماید. مسعود توسط پولیس پاکستان گرفتار میشود، و از اجنت بودن و ارتباطش با سردار داود انکار می کند؛ اما بر طبق پلان داده شده ی G.R.U (استخبارات وزارت دفاع شوروی)، وعده هر نوع «همکاری» (در اصل جاسوسی) در زمینه سرنگونی دولت داود را به سازمان استخبارات پاکستان (I.S.I) می دهد. از جانب دیگر ضمانت بسیار معتبر رهبر مکاره و وجدان مرده جمعیت رهزان، یعنی «استاد ربانی» و انجنیر ایوب _ که عضویت نامبرده در I.S.I. مسجل است _ بر این وعده ی همکاری مسعود با I.S.I. پاکستان مُهر تایید زده ، آنرا به اعتبار می رساند. از همین سبب است که «قهرمان مسعود»، قصه گک ساختگی فرار فلمی گونه اشرا به جای تعهد «همکاری» (در واقع جاسوسی) برای سازمان استخبارات پاکستان؛ تبلیغ کرده ، و باخیال راحت سه سال دیگر ظاهرا در پاکستان؛ اما درشوروی و یا کدام کشور دیگر می رود. (*).

مسعود در کمپ های آموزش نظامی ؛ منجمله در کوه های «اتک» تمرینات آدمکشی می بیند. در این راستا « برای کسب آموزش عالیتز نظامی از طرف پاکستان به کشور ترکیه اعزام می گردد. و مدتی در وزارت داخله آنکشور (معلوم نشده چرا در وزارت دفاع...) زیر نظر کارشناسان کارکشته آنکشور به آموزشهای پیشرفته نظامی آشنا میشود. (نقل به مفهوم از فردی که بنا بر مشکل ویژه به وزارت داخله ترکیه مراجعه کرده و مسعود را که مصروف کار درآن وزارت بود، دیده و با شناختی قبلی که هر دو باهم داشتند، مسعود پیشنهاد هر نوع کمک برای آن فرد کرده بود. گوینده مذکوراز تاریخ ملاقاتش بامسعود در ترکیه خود داری کرده است. نگارنده تا کنون موفق نشده، به این راز پی ببرد که مسعود کدام سالها نه در پاکستان و نه در افغانستان یعنی در

کشور سومی و یا چهارمی بوده است. در غیاب مسعود، وابسته هایش در پاکستان، وی را در افغانستان و یا بر عکس نشان میدادند).

سر دارة «اخوان...» روسی («مسعود نازنین») مطابق دساتیر G.R.U تا کودتای بد فرجام ۷ ثور ۱۳۵۷ با I.S.I «همکاری» دارد. از آن تاریخ بعد خودش را از چنبر نفوذ سازمان استخبارات پاکستان بیرون کشیده، از استقلال و عدم وابستگی با پاکستان دم می زند.

سوسیال امپریالیزم شوروی، که خیال غارت و چپاول دوباره ی کشور ما را در سر دارد، بعد از تعویض پیهم چاکران گوش به فرمان خلقی، پرچمی، خادی، سازای اش، سر انجام اجیران «جمعیتی» و «شورای نظار»ی خود را _ که عمدتاً به یکی از اقوام شجاع افغانستان تعلق اتنیکی داشته و از سالیان متمادی بدینسودر عقب منافع آنان ماهیت سیاه و ارتجاعی شانرا پنهان داشته اند_ در تبانی و همسویی (همسویی ظاهری و مؤقت، تقابل نهانی ودایمی) با سیاست استعماری امپریالیزم متجاوز، جنگ افروز و اشغالگر امریکا قرار داده، آنها را از گرداب تباهکن محاصره طالبان وحشی، مدنیت برانداز و متمدن امریکایی بیرون آورد. و دارة مفتضح و رسوای مذکور را احیاء و سازماندهی مجدد نمود. آنانرا؛ چون بو کشان آموزش دیده در پیشاپیش عراده های جنگی سوارکاران بی رحم ارتش تجاوزگر امپریالیسم امریکا، توظیف کرد. و به مداحی و ستایشهای تهوع آور از سر باند «قهرمان آزادیبخش» لقب یافته اش، یعنی احمدشاه مسعود_ این عضو استخبارات نظامی وزارت دفاع روسیه (G.R.U)_ ؛ واداشت.

در خاتمه از خوانندگان کاوشگر و متعهد در قضایای خونبار افغانستان تقاضا می شود، تا به تراوش اندیشه نویسنده فرهیخته وشجاع ایران آقای داکتر محمود گودرزی_ که نوشتار های تحلیلی و آموزنده ی ایشان به ویژه در رابطه با مسایل کشور ما، زینت افزای صفحات سایت نشریه «شهروند» می باشد_ توجه نموده بر امتنان این قلم بیفزایند :

" در دو شماره گذشته ، بیش از آنکه روند دگرگونی و حاد افغانستان را در تدارک «لویه جرگه» و زمینه سازی آشکار و پنهانی که در این باره صورت می گرفت، دنبال کنیم، به زد و بند های پنهانی و پشت پرده ای که مردم کمتر از آن آگاه می شوند و به آنها دسترسی ندارند پرداخته شد. به گمان من دانستن این روابط پنهانی بسیار مهم است. زیرا بسیاری از آنچه در روند های آشکار رخ می دهد و همگان از آن آگاهی می

یابند پیاده کردن نقشه هایی است که بسا از دهه ها پیش طرح ریزی شده است. در این گذار، از بسیاری شخصیت های جهان- بویژه جهان سوم- چون مهره های عرصه شطرنج بهره برداری می شود. دستهای پنهان با این مهره ها بازی می کنند و گهگاه بر آنان پوشاک قهرمان آزادیبخش می پوشانند، در حالی که این مهره ها دانسته و یا ندانسته جز انجام دهندگان طرح های از پیش پرداخته نیستند. دریغ بسیار است که هنوز با همه تلاشهای روشنگرانه ای که در بر گرفتن پرده از این بازی ها می شود، بسیاری از روشنفکران جهان سوم، باورمند به آزادی های جامعه های پیشرفته و سرمایه داری جهان، ساده دلانه می پندارند که این گونه بازی ها تنها در دوران استعمار کهن انجام شده و امروزه دیگر پیشبرد چنین طرح ها و نقشه ها انجام پذیر نیست " (بر گرفته از سایت «شهروند» شماره ۷۰۰ مورخ ۱۲ جولای ۲۰۰۲).

" بریالی دربابایی " - (ثور ۱۳۸۱- اپریل ۲۰۰۲)

(*) « (۱) آرتیوم بوروویک در مجلهء روسی (اوگونیک) نوشت که مسعود " برای مذاکراتشخص مساعدی بود) ، وی این معلومات را نیز ارائه کرد که در مرکز قوماندانی مسعودیکتعداد زیاد تحصیل یافتگان اکادمی نظامی برونز شامل میباشند، وی علاوه کرد که " شایعاتی وجود دارد که مسعود خودش نیز در این اکادمی تحت نام مستعار تحصیل کردهاست. " منبع : " جنگ مقدس ، فتح نامقدس ، چشم دیدی از جنگ مخفی سی آی ای در افغانستان " اثر کورت لوبک. واشنگتن : ناشر ریجنری گیت وی، سال ۱۹۹۳، ص ۲۵۰. بمنظور ثبوت بیشتر قرار داد مخفی مسعود با فرقه ۴۰ شوروی، یاداشت آرتیوم بوروویکاثر پال کوین جج را بعنوان " شوروی ها دشمنان افغان خود را در آغوش میگیرند " منتشره ساینس مانیاتور، مورخ ۱۹ اکتوبر ۱۹۸۸، ملاحظه کنید. »

« (۱) در مصاحبه ای که بتاريخ ۱۴ اگست ۱۹۹۵ در شهر باستان صورت گرفته بود، سودوپلاتوف، کارمند سابق KGB ، مولف آثار و پروفیسر تاریخ در پوهنتون ماسکو مطالب ذیل را بیان داشت : " مسعود برای ما در افغانستان یک مجرای عقبی بود، او همچنین در اکادمی نظامی برونز تحت یک نام مستعار همراهی چند نفر از یاران نزدیک خود تحصیل کرده بود. این مطلب در نشریه (اوگونیک) توسط آرتیوم

بوروویک گزارش یافته است. راجع به تاریخ های مورد بحث (مقصد دورهء تحصیل مسعود در شوروی است - مترجم) من اطمینان قطعی ندارم شاید در سال ۱۹۸۳ یا ۱۹۸۵ بوده باشد. »

(**) « واستروتین علاوه بر متذکر شده بود که قوای هوایی نمبر ۳۴۵ قشون شوروی برای مدتی همکاری بسیار نزدیک با احمد شاه مسعود برقرار ساخته و بمعیت او گروه های مجاهدین را که برای تنظیم های دیگر کار میکردند و دشمنان درجه اول مسعود نیز بودند، نابود ساخته بودند (نگاه : شوفیلد، نخبه های شوروی، ص ۱۱۳-۱۱۴). دگروال واستروتین این گروه جمع آوری استخبارات تحت نظر فرانزگلینسویچ را " شاملون" نام گذاشته بود که بعد از گذشت ماهها به حیث یک بازوی بسیار با کفایت جمع آوری استخبارات برای قوای ۳۴۵ تبارز نموده بود. این گروه مشتمل بر فارغ التحصیلان پوهنتون یا انستیتوت های شوروی بوده اکثر شان در سنین بالاتر از بیست سالگی قرار داشته عمدتاً از یک یا تاجیک بودند ولی السنه پشتو، دری و هندی را نیز میدانستند. آنها بفرهنگ و کلتور مردم افغان، بمقایسه صاحب منصبان هوایی سلاویک، شناخت بمراتب بهتر داشتند. »

(متن فوق از صفحات ۲۷-۲۸-۲۹ و ۶۱ کتاب " سیاست روسیه در ماورای قفقاز، آسیای مرکزی و افغانستان" اثر نویسنده بروس ریچاردسن مارچ ۱۹۹۶ به ترجمه داکتر سید خلیل هاشمیان، ناشر مجله آئینه افغانستان نقل _ که مطابق اصل می باشد _ شده است.)

(***) یک تن از همین مخلصین داود خان یعنی محمد امان پنجشیری که عضو " ضبط احوالات " ارگ شاهی بود و در حلقه دوستان جنرال عبدالملک عبدالرحیم زی وزیر مقتدر مالیه و اقتصاد ملی نفوذ کرده بود، زمانی که عبدالرحیم زی غرض مسافرت رسمی به امریکا رفته بود. محمد امان پنجشیری مطالبی را در مورد جنرال نامبرده به داود خان گفته بود که بعد از عودت وزیر مالیه به کشور، همین امر موجب برکناری "جنرال ملک خان" از وزارت مالیه و اقتصاد ملی و حبس وی گردیده بود. { در رابطه با همین موضوع آقای عبدالحمید مبارز _ که خود یک تن از پرچمی های نیمه مخفی و طرفدار داود خان بود و در دولت پوشالی نجیب به سمت معین وزارت معارف ایفای وظیفه میکرد _ در اثرش " تحلیل واقعات سیاسی افغانستان ۱۹۱۹ - ۱۹۹۶ " ، صفحات ۷۳ و ۷۴ ، صرفاً در مورد وظیفه محمد امان پنجشیری نوشته که وی "از کارکنان ریاست خصوصی دارالتحریر شاهی بود و در حلقهء دوستان جنرال عبدالرحیم

زی قرار داشت"، بدون آنکه به ارتباط امان پنجشیری با سردار داود و به نقش موصوف در افشای "راز" ی که به داود خان گفته و موجب حبس "ملک خان" گردید؛ صریحاً اشاره کرده باشد.}

(****) آقای مبارز همچنان در اثر فوق الذکرش صفحات ۱۵۰ و ۱۵۱ در رابطه نقش تأسیسات و پرسنل اتحاد شوروی در افغانستان می نویسد: «... این تأسیسات در واقع برای استفاده خودشان (روسها) واز همه مهمترینه منظور عملی نمودن پلان های طویل المدت نظامی و استراتژیک شان اعمار میگردد

چنانچه میدان هوایی و پایگاه نظامی شیندند، میدان هوایی بگرام، آغاز احداث سرکسازی هرات و میمنه و ده ها مرکز مهم نظامی و استراتژیک روی پلان های سنجیده شده روسها اعمار گردید. که این مراکز و پایگاه ها در زمان اشغال نظامی افغانستان ذریعه روسها کاملاً در اختیار قوای اشغالگر روس قرار گرفت.

در دوران اشغال نظامی شوروی بعضی از مناطق افغانستان معلوم شد که هر استاد روسی در پولی تخنیک کابل، هر نماینده مطبوعاتی در سفارت شوروی و هر ترجمان در پروژه های ساختمانی وظایف اطلاعاتی را به ارتباط سرویس های جاسوسی کی، جی، بی بعهده داشتند ، چنانچه الکساندر موژایوف (سفیر اتحاد شوروی در اخیر دوره کارمل در کابل) در دوره قبل از کودتای نظامی ثور استاد پولی تخنیک کابل بود ولی وقتی روسها کارمل را توسط طیاره نظامی به کابل آوردند و به ریاست شورای انقلابی نشانند همین موژایوف دیروز مشاور کارمل بود، بعداً چندی قبل از برکناری کارمل موژایوف به ما سکو احضار شد و بعد از اینکه تغییر و تبدیل در کابل انجام شد و نجیب جای کارمل را اشغال کرد موژایوف مشاور کارمل بحیث سفیر کبیر اتحاد شوروی به کابل آمد و عنان قدرت اداره افغانستان را بدست گرفت □.

منابع وموخذی ذیل که نگارنده به آن نظراندازی کرده است ، در متن نوشتارنیز، به داخل قوس تذکار داده شده است

۱- "مجاهد ولس".

۲- "افغانستان در مسیر تاریخ" جلد اول و دوم . اثر زنده یاد ، دانشمند مبارز (غبار)

- ۳- "پیام زن" ارگان نشراتی جمعیت انقلابی زنان افغانستان («راوا»).
- ۴- "ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق" اثر دستگیر پنجشیری.
- ۵- "نگاهی به تاریخ حزب دموکراتیک خلق" نوشته قدوس غوربندی.
- ۶- "دشنه های سرخ" اثر فقیر محمد ودان.
- ۷- "اردو و سیاست" نوشته جنرال عظیمی.
- ۸- "افغانستان بعد از بازگشت سپاهیان شوروی" از جنرال محمود قاری یف ترجمه آریانفر.
- ۹- "توفان در افغانستان" اثر لیا خفسکی ترجمه آریانفر.
- ۱۰- "آئینه افغانستان" به مسؤل لیت داکتر هاشمیان.
- ۱۱- "آزمونی از نو و یا رسالتی دیگر"، عشرت.
- ۱۲- "میثاق خون".
- ۱۳- "مرد استوار و امید وار به افقهای دور" به اهتمام: احمد شاه فرزان وانجنیر توریالی غیاثی.
- ۱۴- "حقایق پشت پرده تهاجم شوروی به افغانستان" سلیک هری سن.
- ۱۵- "سیاست روسیه در ماورای قفقاز، آسیای مرکز و افغانستان" اثر بروس ریچاردسن.
- ۱۶- "نگاهی مختصر به پاره ای از عملکرد های کی جی بی در افغانستان". (ش.ن. ستیزمند)
- ۱۷- "شاهد" از نشرات "حزب اسلامی" حکمتیار.
- ۱۸- "احمد شاه مسعود" از آقای مجیب الرحمن رحیمی.
- ۱۹- "تحلیل واقعات سیاسی افغانستان" عبدالحمید مبارز.
- ۲۰- "عقرب های زننده" از داکترع. متعهد.
- ۲۱- "دهه قانونی اساسی" اثر کشکی.